

بسم الله الرحمن الرحيم

چنين گويد افقر العباد نظام الدين ابن احمد اردبيلي كه
اين كلمات چند است كه نوشته شده در توضيح ابياتي
كه در شرح سيوطي است اهم از آنكه صاحب فرايد در شواهد
خود ذكر كرده باشد اين ابيات را بيان كرده باشد تا نسبت بحال
متعلمين نفع بخشد بيت اول كه شرح بعضي ابيات از جمله اشعار
است كه در شواهد نيست مثل الام على لو و ان كنت
عالما باذناب لو لم تفتني اوائله يعني ملامت كرده مي شوم

برادرزو

برادرزو و اگر مي بودم عارف بعواقب امور فوت نمي كرد
مرا ابتداي او يعني از ابتداء مرتكب اين فعل نمي شدم و شاهد
در لفظ لو است كه هر چند در ظاهر شكل حرف است اما در
معني اسم است بجهت دخول حرف جر و قبول تنوين الا انني
اشهدوا مرجلا و يلبس البرود يعني ايا قائليد بحاضر كردن
گواهان و اي خبر دهند هند را كه اگر بيارد اين زن و [illegible]
بدن در حالتيكه موي سرش را شانه كرده باشند و [illegible]
باشند او را باين مرد [illegible] و شاهد اين بيت دخول نون تاكيد
است بر اسم فاعل بجهت ضرورت شعر نادرا و در نثر غير
جائز است اسم بضم اول و الكسر مع همزة وحذفها و الفتح
يعني اسم بضم همزه اسم است و بكسر همزه ايضا و بخلاف
همزه و گاهي بفتح نيز واقع شده و شاهد اين بيت در بيت

کرد واسم شش لغت جائز است اُسم اِسم سُم سِم سُمی سِمی و
این شعر در شواهد مذکور نیست ولیت یقولها المحزون
یعنی کلمهٔ لیت گوید او را کسیکه دلگیر باشد ولیت مثل
واقع شده باعتبار اسمیت بجهت آنکه بفعل داخل شده و
بمقتضای حروف مشبهه بالفعل عمل نکرده این نیز در شواهد
مذکور نیست بابه اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما
ظلم یعنی به پدر خود اقتدا کرد عدی پسر حاتم در بخشش
وهر که شبیه است بپدر خود ظلم نمیکند وشاهد در اب
اسماء سته است که در جا استعمال شده بحذف لام و معرب
بحرکه واین لغت بعضی از عرب است ان اباها وابا اباها قد بلغا
فی المجد غایتاها یعنی بتحقیق که پدر محبوبه و پدر پدرش
رسیده اند در بزرگی بمرتبه که برای محبوبه است بی تفاوت

حال اینکه

ان اباها وابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها
یا لیت عیناها لنا وفاها بثمن نرضی به اباها
واها لسلمی ثم واها واها هی المنی لو اننا نلناها

حال اینکه مرتبه او واد بکر بنهایت نیست وشاهد این بیت
در دو موضع است اول استعمال اب است مقصور بالف
الیه بودن وثانی استعمال غایتاها در حال نصب بلغتها
طال لیلی وبت کالمجنون واعترتنی الهموم بالماطرون یعنی
طول یافت شب من وشب را بروز آوردم مثل
دیوانه و فرو گرفت مرا غصه ها در ماطرون وماطرون
اسم موضع بالشام وشاهد این بیت در استعمال ماطرون
است بلزوم واو و معرب ساختن بحرکات اعرابی نون را نه
الزام وبعضی جاری مجرای حین تجویز کرده اند ایضا و در
این صورت باز لزوم بهم میرساند وهمه این مذاهب خالی
از ضعف نیست ولها بالماطرون اذا اکل النمل الذی
جمعا یعنی از برای آن زن نصرانیه است در ماطرون جنه

چیزی که امتداد دارد تا وقتی که موی چه انچه در لجمع کرده
نخورد و تمام کند و شاهد این بیت در لزوم واو است
و فتح نون در احوال ثلث وهذا ضعیف دعانی من نجدٍ
فَاِنَّ سِنِیْنَهٗ لَعِبْنَ بِنَا شِیْبًا وَ شَیَّبْنَنَا مُرْدًا یعنی معاف دار
مرا از یاد نجد بتحقیق که سالهای او بازی کرد خود کرده مارا
در حال پیری و پیر کرد ما را در حال جوانی و شاهد این بیت
در کلمهٔ سنین است که جاری مجرای حین شده از راه معنی
بودن محرکات ثلث و با او نونش گویا الحاق است فما ذا تبتغی
الشعراء منی وقد جاوزت حد الاربعین یعنی چه میخواهند
شعراء از من بتحقیق که من از چهل سال گذشته ام و نشاط
عمر باشد تا چهل سال و شاهد درین بیت در کسر نون
اربعین است و این نادر است علی احوذیین استقلت

عشیّة فما

عَشِیَّةً فَمَا هِیَ اِلَّا لَمْحَةً وَتَغِیْبُ یعنی بهره و بال خود مستقل
شد و قرار گرفت قطاة و قطاه اسم مرغی است پس نیست
مشاهده این مرغ مگر ساعتی و بعد از آن غایب میشد
و شاهد درین بیت در فتح نون تثنیه است اما با بار لغت
بعضی واما شاید کسر نون است اَعْرِفُ مِنْهَا الْجِیْدَ وَالْعَیْنَا
وَمَنْخَرَیْنِ اَشْبَهَا ظَبْیَانَا یعنی عارف هستم از آن محبوبه گردن
و چشمها را و دو سوراخ بینی را که شبیه است به بینی
ظبیان و ظبیان نام شخص است و شاهد در دو موضع است
یکی فتح نون تثنیه دوم در حالت نصبی بالف یا اَبَتَا اَرَّقَنِی
الْقِذَّانِ فَالنَّوْمُ لَا تَاْلَفُهُ الْعَیْنَانِ مِنْ عَضِّ بَرْغُوْثٍ لَهَا سِنَّانِ
وَلِلْخُمُوْشِ فَوْقَنَا اِثْنَانِ یعنی ای پدر بیدار کردند مرا کیکها
و الفت ندارد بخواب چشمهای من از گزیدن کیک که

این صفت دارد که او را هست دندانها و میکن از بالای
سر ما آواز کند و شاهد این بیت در عینان است که بفتح
نون استعمال شده بنا بر لغتی که غیر مشهور است تنورت
مِنْ أَذْرِعَاتٍ وَأَهْلُهَا بِيَثْرِبَ أَدْنَى دَارِهَا نَظَرٌ عَالٍ یعنی
دیدم از شوق محبت آتش محبوبه را از اذرعات و حال آنکه
حال اذرعات با محبوبه در یثرب بند و این صفت دارد که
کمترین خانه زن دیدن در نظر نهایت دوری دارد و
این بیت در اذرعات است که جایز است در آن سه وجه
که معرب باشد و مکسور در حالت نصب و جر و منون و دیگر
آنکه معرب باشد اما بی تنوین و دیگر غیر منصرف باشد نصب
و جر بفتح و اما بی تنوین وَابْنَا الْوَلِيدِ بْنِ الزُّبَيْدِ مُبَارَكًا أَبِيكَ
بِأَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ كَاهِلُهُ یعنی دیدم من ولید پسر زبید را د

حالت میمنت

میمنت و قوة دارنده به برداشتن بار خلافت دوش او و
شاهد در قبول کردن یزید است جر بکبیره با عتبار ان
زائده و اله هر چند اما مانع نیست أَبِيتُ أَسْرِي وَتَبِيتِي
تَدْلُكِي وَجْهَكِ بِالْعَنْبَرِ وَالْمِسْكِ الزَّكِيِّ یعنی شب را بروز آوردم
من در سیر و تو شب را بروز آوردی با لیدن بر روی خود
بعنبر و مشک پاکیزه و خطاب بمرأة است و این بیت در سو
بلیست و شاهد این بیت در افتادن نون ناست از فعل مضارع
بی عامل ناصب و جازم اما خلاف است بعضی گفته اند شاهد
که شاهد در تبیتی و تدلکی است و بعضی گفته اند که شاهد
همین در تدلکی است و از اول در جواب استفهام بود حذف
کردند و فیه ما فیه و بعضی دیگر گفته اند که احتمال دارد
تدلکی بدل باشد از تبیتی و بقول آخر مطلقا در تدلکی شاهد

نیست هذا مبحث النکره والمعرفه وما نبالی اذا کنت جارتنا
الا یجاورنا الاک دیار یعنی باکی نیست ما را هرگاه بوده باشی
تو همسایه ما باینکه همسایه دیگر نباشد ما را سوای تو
وشاهد این بیت در الاک است که ضمیر متصل واقع شده
بعد از الا جهت ضرورت شعری واین شاذ است واصل
این بوده که منفصل باشد مثل ایاک لو جهلک فی الحساب بسط
وبهجه انا الهماه فقضوا اکرم والد یعنی از برای روی تو دیدن
احسان شادی وسرور را که عطا کرده است ان بسط بهجه
وابان روپروی ابا واجداد وشاهد در انا الهماه است که
متصل ذکر شده واصل این بود که منفصل بیاورد وانا
لهما ایاه بگوید بالباعث الوارث الاموات قد ضمنت ایاهم
الارض فی دهر الدهاریر یعنی قسم باین کسی که برانگیزاننده است

ووارث

[illegible]

ووارث است اموات را بتحقیق که در بر گرفته است ایشان را
زمین در روزگار قدیم یا از قدیم که فی بعض من باشد وشاهد
در ضمنت ایاهم الارض است که از برای ضرورت شعر ضمیر متصل
اورده اند واصل این بود که منفصل بیاورد ضمنتهم بگوید
بالامکان اتصال عددت قومی کعدید الطیس اذ ذهب
القوم الکرام لیسی یعنی شمردم من قبیله خود را مثل شمردن
ریگ بیابان دوران زمانی که میرفتند قوم کریم سوای من
وشاهد این بیت در حذف نون وقایه است از لیسی واین
خلاف حکم افعال است برای ضرورت شعر کمنیة جابر اذ قال
لیتی اصادفه وافقد جل مالی یعنی تمنا میکنم مثل تمنای
جابر زمانی که می گفت که چه می شد که برسیدم بر دشمن
ومفقود میساختم مال خود را بتمامی وشاهد این بیت

در لیتنی است که استعمال شده است بدون نون وقایه
برای ضرورت شعری و این شبه فعل است بنون وقایه
اولویت دارد فقلت أعيراني القدوم لعلني أخط بها قبرا
لأبيض ماجد يعني گفتم بآن دو کس که عاریه بدهید بمن
تیشه را شاید که من بتراشم بآن تیشه قبری از برای شمشیر
بزرگ خود و شاهد این بیت در لعلنی است که اصل این
بود که بدون نون وقایه باشد بمطابقه کلام مجید که
لعلي أبلغ الأسباب ذکر شد وإني على ليلى لزار وإنني
على ذاك فيما بيننا مستديمها يعني بدرستی که من بر لیلی عتاب
کننده‌ام و من بتحقیق در این حالت ایچه میان ما است مستدام
دارم بران و شاهد این بیت در حروف مشبهه بفعل است
در حذف نون وقایه و علت حذف فأيها السائل عنهم

وعني

وعني لست من قيس ولا قيس مني يعني ای سؤال کننده از قوم
معروف از من نیستم من از قیس ونیست قیس از من و شاهد
این بیت در دو حرف جار است در حذف نون وقایه
از جهت ضرورت شعری في فتية جعلوا الصليب إلههم حاشاي
إني مسلم معذور يعني در حالتی که بودم در میان قومی که
آن قوم صلیب پرست بودند ودر میان ایشان نبود مسلمی
بتحقیق که من مسلمانم و معذورم و شاهد این بیت در
حاشا است که نون وقایه داخل نشده و اصل عدم الحاق
است بعضی من وعن قدني من نصر الخبيبين قدي
ليس الإمام بالشحيح الملحد يعني بس است مرا ناصر ومعین
دو لیسر عبد الله ابن زبیر و نیست امام بخیل و ملحد و
شاهد این بیت در دو لفظ قد است که یکی با نون و یکی

الخبيبين صح

بے نون استعمال شده تشبیه بقطعے کرده است و تشبیه بجیبی
جمعا بین اللغتین اَبلِغ هذیلاً وابلِغ من یبلّغها عنّی حدیثا
وبعضُ القولِ تکذیبٌ بأنّ ذا الکلبِ عمرًا خیرُهم نسبا
ببطنِ شریانَ یعوی حولهُ الذّئبُ یعنی برسانید قبیله هذیل را و برسانید
کسے را که تبلیغ کند ایشان را از جانب من خبرها و حال آنکه
بعض خبرهای ایشان دروغ است باینکه ذا الکلب که عمرو است
بهتر از ایشان است از جهة نسبت بکروه شریان در حالتی
که فریاد می زنند در اطراف او گرگان و شاهد این بیت
در تقدیم لقب است که ذا الکلب باشد بر اسم و این تقدیم
شاذ است و فریاد ذئب کنایه است از کثرة کشتگان
و غیره و از خادمها بسیار که مانع اند از ملاقات در بیت
رأیتُ بنی غبراءَ لا ینکروننی ولا اهلُ هذا الطراف

الممدّد

الممدّد یعنی دیدیم بنی غبرا را که عبارتند از دزدان با احتیاجات
با خلفاء که انکار ندارند مرا و همه مرا می شناسند از اینکه
ایشان را بسیار ترحم کردم و ایضا نمیشناسند منکر من مردم
از اهل این خیمهای کشیده شده و شاهد این بیت
در هذا الطراف است که جمع شده های تنبیه با کاف مجرد
ازلامَ ابنی کلیبانِ عمّی الّذا قتلا الملوکَ و فککا الاغلالا
یعنی ای قبیله بنی کلیب بتحقیق که دو عمّ من کشته اند
پادشاهان را و گشاده اند بندها را از گردن اسیران
و شاهد این بیت در اللذا است که حذف نون کرده اند را
از جهة ضرورت شعری هما اللتا لو ولدت تمیم لقیل
لقیل فخر لهم
فخرٌ لهم صمیمُ یعنی این دو زن آنچنان کسانند از خوبی که
اگر میزایند ایشان را تمیم هر آینه فخر عظیمی بود مر قبیله

تمیم را وشاهد این بیت در حذف نون اللذان است بنابر لغت

وعلامه دلیل تخفیف است وتبلی الاولی یستلئمون علی الا

ناهن یوم الروع کالحداء القبل یعنی فرسوده میگرداند

روزگار این جوانان را که سوارند بر اسبان چندانکه می بینی

تو آن اسبان را در روز جنگ مثل موشی که سر بر آن

وشاهد در دو موضع است اول بمعنی اللذین استعمال

شده در عقلاء ودر دوم بمعنی اللائی در غیر عقلاء

نحن اللذون صبحوا الصباحا یوم النخیل غارة ملحاحا یعنی

ما هم آنچنان مردمی که داخل صبح شد هم صبح کردنی

در روز نخیل در حالتی که غارت کردیم بالحاح تمام

ونخیل اسم موضع است در شام وشاهد در اللذون

است که جاری مجرای جمع مذکر سالم شده در حالت رفع

کالحداء جمع

بوا وفنا

بتخفیف

بوا وفنا آباؤنا یا من منن علینا اللاء قد مهدوا الحجورا

یعنی نیستند پدرهای ما که منت داشته باشند

بر ما زیاده از همه وجه آنچنان پدرانی که گهواره

کرده بودند برای ما کنارهای خود را وشاهد این

بیت در اطلاق اللائی است بمعنی الذین بر جمع

مردمان وقیاس آن بود که اطلاق کنند بر جمع

نسوه بمعنی اللائی اسرب القطا هل من یعیر جناحه

لعلی الی من قد هویت اطیر یعنی ای جمع کبوتران آیا کسی

هست از شما که عاریه دهد بمن بال خود را تا

اینکه من بجانب کسیکه خواهش دارم ودوستم دارد پرواز

کنم وشاهد این بیت در اطلاق من موصولست بر غیر

عاقل از جهت اینکه فرض کرده است غیر عاقل را بمنزله

عاقل فَاِنَّ المَاءَ مَاءُ اَبِي وَجَدِّي وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ

وَذُو طَوَيْتُ یعنی بتحقیق که این اب ابی است از پدرم

وجدّم واین اینچنان چاهست که کندم من وخود

سنگ چین کرده‌ام وشاهد در اطلاق ذی موصول

است بر مؤنث که بئر است بقرینهٔ عائد که حفر است

واین را ذوی طائیه می‌گویند وعاقل محل وقف وذو

یعنی التی فَاَمَّا كِرَامٌ مُوسِرُونَ لَقِيتُهُمْ فَحَسْبِيَ مِنْ

ذُوْ عِنْدَهُمْ مَا كَفَانِيَا یعنی اما کریمان مالدار را ملاقات

کرده‌ام الشان پس کافی است مرا بحیرتی که نزد ایشان

اندوزی که مرا کفایت کند وشاهد در ذی است

که استعمال شد معرب باد رحالت جری ومشهور

این است که مبنی است وَالکِرَامَةُ ذَاتُ اَكْرَمَكُمُ اللّٰهُ بِهِ

بفتح با

بفتح با وسکون ها اصلش بها بود نقل کردند حرکت ها

را بیا بعد از سلب حرکت ما قبل الف بالتقاء ساکنین افتاد

یعنی کرامت اینچنان کرامتی که اکرام کرده شما را خدا با آن

کرامت وذات مبنی است بر ضم جَمَعْتُهَا مِنْ اَيْنُقٍ مَوَارِقٍ

ذَوَاتُ يَنْهَضْنَ بِغَيْرِ سَائِقٍ یعنی جمع کردم ان ناقها را که

از ناقهای تند روند واینچنان ناقهای که میشتابند

بغیر راننده وساربان وشاهد در ذوات است

که بمعنی اللاتی آمده است اَلاَ تَسْئَلاَنِ الْمَرْءَ مَاذَا

يُحَاوِلُ اَنَحْبٌ فَيُقْضٰى اَمْ ضَلاَلٌ وَبَاطِلٌ یعنی آگاه باشید

شما ای دو مردان مرد سبلا از ان شخص که چیز است انچه

که طلب می‌کند ایا نذر است که بجا اورده باد در

ضلالت وبطلان است وشاهد در ذا است که

هو مطلع قصيدة للبيد بن ربيعة
العامري يمدح بها النعمان
بن المنذر ويعيده
ارى الناس لا يدرون قدر امرهم
بلى كل ذي لب الى الله واصل

ربع ۱۲

اتاک تحکمی م فاکی ک فا تحقیق
یا رصک لا تحس عنک طریق
لعمری لقد اکاک من هوه الرکی
امام وخیب فمام وسق
سا سکر ما اولیت من حسن نعمه
ومثلی بشکر المنعمین حقیق
تمت القصیده

اسم موصولست بمعنی الذی باعتبار انکه بعد از ماء
استفهام واقع شده وملغاه نیست عدس ما لعباد
علیک امارة امنت وهذا تحملین طلیق یعنی ای استر
نیست رعباد بن زیاد بن ابی سفیان را بر تو حکمی
خلاص شدی واینجا ان کسی که بر داشته تو رها کرده
شده و عدس زجر البغل لا الفرس وقیل انه اسم
لبغلة یعنیها سمیت باسم زجرها و شاهد درکلمه ذا
که بمعنی هب کوفیین موصولست و ایشان تقدم ما
ومن را شرط عمل نشد وتحملین صله واست دیگران
که اسم اشاره میدانند جمله تحملین را حال وطلیق را
خبر میدانند ابن حرو لبزیح داد ما انت بالحکم الترضی
حکومته ولا الاصیل ولا ذا الرای والجدل یعنی نیسته

تو حاکم و اینجا حاکمی که رضیه باشد حکومت ان و نه اصیل
وصاحب فکر و شدید الجدال و شاهد در
ترضی است که فعل مضارع است وصله ال واقع شده
از جهة انکه برادر رضاعی صفه است والف ولام بمعنی
الذی است واین حکم نزد نحاة مجهول است بضرورة شعری
خلاف مر ابن مالک راست که بضرورة قائل نیست و در نثر
نیز تجویز می کند و محجة ابن باکره علمای عرب گفته اند که شعر
مالک ضرورة شعری را عیب نمی دانند و نقل صیغه
معقول بجای مضارع وارد شده است من القوم
الرسول الله منهم لهم دانت رقاب بنی معد یعنی من
از جمعی هستم ان چنان جمعی که رسول خدا از ان
جمع است واز برای ایشان تواضع و فروتنی کرده اند

کردنهای مثیله بنی معد و شاهد این بیت در اینان

جمله اسمیه است صله برای الف ولام و این شاذ است

وصرورة شعری من یعش بالحمد لا ینطق بما سفه

ولا یحد عن سبیل الحلم والکرم یعنی اگر کسی خواهد که

او را حمد کنند نطق نکند بان چیزیکه فاحش است و میل

میل نکند از طریق حلم و کرم و شاهد در حذف صدر

صله موصولست که مبتداء باشد باینکه صله طول ندارد

وضعیف است و این در شواهد مذکور نیست و خیر

الخیر ما کان عاجله یعنی بهترین خیر انست که بوده باشد

تعجیل و تعویق نشود و بالاتر از همه کار است ای ما

کان عاجله و شاهد در حذف عاید منصوبست بعد

اذا افعال ناقصه که کان باشد و این اختصاص بفعل نام

ندارد

فاحمد

ندارد ما الله مولیک فضل فاحمده به فما لدی غیره

نفع و لا ضرر یعنی ان چیزیکه خدا اعطا کرد بتو فضل است

پس الله را ستایش کن او را بسبب ان فضل پس نیست

نزد غیر او نه نفع و نه ضرر و التقدیر ای الذی اعطاه

الله علیک فضل و شاهد در حذف عاید منصوبست

بوصف و این حذف در فعل بیش از وصف است ولقد

حبتک اکمّو وعنساً فلکا و لقد نهیتک عن بنات الاوبر

یعنی قسم بخدای که هر اینه چیدیم ملخی را برای تو که کمات

وعنساقل که نوعی از کمات و منع کردم تو را از چیدن

بنات اوبر بتقدیم الباء علی النون ایضا اسم علفی است از نوع

کماة و شاهد در زیادة الف ولام است در وجه ضرورت

واتیک لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت النفس

یا قیسُ عن عمرٍو وبعدَ دمائهم تو را دو وقتی که شناختی
دو تمارا از ما دور بر گردانیدی و اعراض کردی و غضب
شدی از حیثیت نفس ای قیس از کشتن ما عمرو را که
او را دفع کردیم و شاهد در وقوع تمیز است معرفه
دانسته و حال آنکه تمیز نزد جمهور مستحق تنکیر است لکَ
العزّ ان مولاک عزّ وان یهن فانت لدی بحبوحة الهون کائن
یعنی از برای تو است عزت اگر مولای تو عزیز باشد و هرگاه
خوار و ذلیل باشد پس تو در وسط حقیقت ذلتی هستی یهن
علی صیغة المجهول ضمیر راجع الی المولی و شاهد در ظرف است
که لدی باشد متعلق است بکائن مذکور و این شاذ است
و اصل این است که محذوف باشد و مراد از مولی یا هم قسم
مراد است یا معتق یا آزاد شده یا حلیف باشد المعتق بطن الرحم

خلیلیّ ماوافٍ

خلیلیّ ما وافٍ بعهدی انتما اذا لم تکونا لی علی من اقاطع
یعنی ای دو دوست من نیستید شما وفاکننده بعهد و میثاق
من وقتی که نباشید شما برای نفع من بر ضرر کسی که من از
او قطع الفت کرده ام و شاهد این بیت در انتما است که
فاعل است و سدّ مسدّ خبر برای ما واف از جهت اعتماد او بر حرف
نفی و این نیز نوعی از مبتدا است سرینا و نجم قد اضاء فمذ
بدا محیاک اخفی ضوؤها کل شارق یعنی سیر کردیم در حالیکه
که ستاره روشن بود پس وقتی که ظاهر شد روی تو
پوشانید روشنی او همه صاحبان ضیاء را و شاهد در
وقوع نجم است مبتداء نکره و بجوز تقدم واو حالی است
و اما این قول خالی از اشکالی نیست مگر بخفا بنده و
و مثبة مثال المجرد بر کردد بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن

أبناؤُ الرجالِ الأباعدِ یعنی پسرزاده‌ها فرزندان ما
و دختران ما پسرهای ایشان فرزندان کسانی اند که
دورند نسبت بما و شاهد در تقدیم خبر است بر مبتدا
با اینکه مساوی اند در تعریف و امّا تقدیم از جهت وضوح
در مقصود است اگر ثانی با اول محمول نمیشود پس اول خبر
مقدم است فیا ربِّ هل الّا بکَ النصرُ یُرتجی علیهم و
هل الّا علیکَ المعوَّلُ یعنی ای پروردگار من نیست
اعانت و ادبار بر اعدا مگر بتو و نیست اعتمادی بر اعدا
مگر بتو و شاهد در تقدیم خبر محصور فیه بالّا است
از جهت ضرورت شعر والّا اصل آن بود که هر دو اسم
معرف بال واقع شود در یلی و قوله صلوات الله
علیه لولا قومُکِ حدیثوا عهدٍ بالاسلامِ لهدمتُ الکعبةَ

فجعلت لها

فجعلتُ لها بابین خطاب بعایشه ملعونه است یعنی اگر نه
می‌ترسیدم از بیرون رفتن قوم تو را از اسلام و بر
گشتن بکفر اصلی چون تازه اسلام اند و هنوز رسوخ
مفعول در اسلام بهم نرسانیده اند هر آینه خراب میکردم
کعبه را و دو در بجهت او قرار میدادم بدستور
زمان سابق و قدیم و شاهد در ذکر خبر است بعد لو
لا چون کون خاص است و قرینه بر حذف نیست نمونه
لأ الموتُ الّذی یتشعّبُ الفتی و کلُّ امرءٍ والموتُ یلتقیان
یعنی از دو کردند ایشان از برای من موتی را که متفرق
کننده جوانان است و هر مردی با موت ملاقات خواهد
کرد و شاهد در ذکر خبر است چون نص بنسبت او
در معنی والّا حذف واجب بود با قرینه ذکرها او

مَن يَكُ ذَا بَتٍّ فَهَذَا بَتِّي مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشَتِّي يعنی اگر
باشد کسی صاحب برده کلیم پس اینست برده کلیم من که گذا
می کند مرا چلهٔ تابستان و مطلق تابستان و زمستان داخل کرده هم
کرده معنی مربوط کنند پس باید گفت این تابستانی است و زمستانی
است حاصل لبنان عجمان ربطا ز تقیید نیست وشاهد در
وقوع خبرهای متعدده است بدون عاطف نسبت
بر مبتدا که هذا باشد ببذل وحلم ساد في قومه الفتى
وكونك اياه عليك يسير يعنی بسبب بذل وحلم بزرگ
شده این جوان در قوم خود وبودن تو آن جوان بر تو آسان
است وشاهد در عمل کردن مصدر کان است عمل
کان را وما كل من يبدي البشاشة كائنا اخاك
اذا لم تلفه لك منجدا يعنی نیست هر شخصی که اظهار

کند شکفتگی را

شکفتگی را ثابت در برادری و دوستی بعد از آنکه
بنابر او را نسبت بخود ناصر ومعین وشاهد در کائنا
است که عمل فعل خود کرده اسمش مستتر است و اخاك
خبرش ونصب کائنا باعتبار خبر تیر ما یعنی ليس قضى
الله يا اسماء ان لست زائلا احبك حتى يغمض العين
مغمض یعنی حکم کرد خداوند عالم بانکه ای اسماء ثابتم
من همیشه ثابت در دوستی تو تا حدّی بهم کنند
چشم را بهم کنند آرنده وشاهد در عمل کردن اسم فاعل
است که زائلا باشد عمل فعل خود را واسمش مستتر
وجمله احبك منصوب است که خبرش باشد وزائلا منصوب است
بخبریه لیس لا طيب للعيش ما دامت منغصة لذاته بادكار
الموت والهرم یعنی خوبی نیست زندگانی را مادامی که مکدر

لذات او باعتبار پدر و جدّ بزرك وپیری وشاهد در
تقدیم خبر دام است بر اسمش تا انکه حجت باشد این بیت
بر ابن مالك سَلِی اِن جَهِلتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنهُم فَلَیسَ سَوَاءً
عَالِمٌ وَجَهُولُ یعنی اکر جاهلی تو از زن باحوال من وایشان
بپرس از مردم وحال انکه عالم وجاهل برابر نیستند
وشاهد در تقدیم خبر لیس است بر اسم او تا حجت باشد
این بیت بر ابن معط وسیبویه قَنَافِذُ هَدَّاجُونَ حَولَ
بُیُوتِهِم بِمَا کَانَ اِیَّاهُم عَطِیَّةُ عَوَّدَا یعنی ایشان خار
پشتهایند که میکردند در اطراف خانههای ایشان
بسبب عطیه که عادت داده شا انست وشاهد در
فاصله شدن معمول خبر کان است میان اسم وخبرش
بمذهب بعضی باانکه ظرف وجار مجرور نیست پس

اسم کان

اسم کان حج
ضمیر مستتر است که ضمیر شانست وجملهٔ عطیه عوّد
ایاهم خبر کانست تا توهم متلو شدن باعامل دفع
شود انت تکون ماجد نبیل اذا تهب شمال بلیل یعنی
تو میباشی بزرك وعظیم القدر وقتی که بوزد باد شمال
بارطوبت وشاهد در زیادتی تکون است میان مبتدا
وخبر واین شاذ است جهت انکه اصل زیادتی لفظ کان است
جِیَادُ بَنِی اَبِی بَکرٍ تَسَامَی عَلَی کَانَ المُسَوَّمَةِ العِرَابِ یعنی
اسبهای تازی پسران ابی بکر بلندی وشرافت دارند بر
اسبهای داغ دار عربی وشاهد در زیادتی کان است میان
جار ومجرور واین شاذ است ودر بعضی ابیات واقع شد
سراد بلجاد لَا یَامَنُ الدَّهرَ ذُو بَغیٍ وَلَو مَلِکًا جُنُودُهُ
ضَاقَ عَنهَا السَّهلُ وَالجَبَلُ یعنی ایمنی بر هم ندارد در روزکار

صاحب ظلم وستم هرچند که بوده باشد پادشاهی
که لشکر او را تنگی کند هموار وناهموار وشاهد در حذف
کان است با اسمش بعد از لو شرطیة ای لو کان الباغی
ملکا والجملة ای جنوده الخ نعت لملکا من لد شولا فالی
اتلائها یعنی از زمانی که بود ان ناقه دام بر داشتن برای
ضراب که جهانیدن نر است بماده تا بعضی بنداختن ان ناقه
بچه خود را برای جدا کردن وشاهد در حذف کان است بعد
از لدن واین قلیل است فما اصبح ابردها وما امسی
ادفاها وضمیر ابردها راجع است بغداة وادفا
بعشیة یعنی چه سرد است غداة امروز وچه گرم است
ومن خفش او وبعضی راجع ساختند ضمیر را در هر
دو جا بدنیا وشاهد در زیادتی اصبح وامسی است اما دا

شذوذا

شذوذا ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومی
لم یاکلهم الضبع یعنی ای ابا خراشة اگر هستی
تو صاحب لشکر بسیار مناز بخود بدرستی که
قوم من نخورد ایشان را سال قحط کفتار وشاهد
در حذف کان است بعد از ان ناصبه با حذف
لام والتزام تعویض ما وانفصال ضمیر متصل
وهر کس را اندک اکراهی است در فن نحو زیاده
بر این باعث ملال خواهد بود ولا فائدة
فی التطویل ولو تثبت النون مع الانجلا
وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة بمغن فتیلا
سواد بن قارب
عن قارب یعنی باش برای من شفاعت خواه
روزی که نیست صاحب شفاعتی که بی نیاز

کہ دانند امقدار رشتہ خرما از جانب سواد
بن قارب سواد بن قارب در خواب دید
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را
وغایبانه اسلام او رد و رفت بمدینه و این
قصیده را بحضرت خواند و شاهد در باء
زائده است بر خبر لا وان مدت الایدی
الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم
اعجل یعنی اگر دراز کرده شود دستها بجانب
توشه نباشم من تعجیل کننده ایشان زیرا
که عبد البطن قوم تعجیل می نماید در اکل و
شاهد در اقتران خبر کان منفی است بباء
زائده بر سبیل ندره نعم فلا شیء علی الارض

باقیا

باقیا ولا وزر مما قضی الله واقیا یعنی صبر
کن پس نخواهد بود چیزی بر زمین باقی و
محافظت نمیتواند کرد محافظت کننده از آنچه
خداوند عالمیان مقدر کرده و شاهد در لا
در هر دو شطر بین است که عمل لیس کرده
حلت سواد القلب و لا انا باغیا سواها و
لا فی حبها متراخیا یعنی اب شده سوداء
قلب و نیستم من طلب کننده غیر او و نیستم
من درد و سستی ان محبوبه ضعیف و
شاهد در عمل کردن لا است در معرفه
عمل لیس را و این شاذ است من صد
عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح یعنی اگر

کسے اعراض نماید از آتش حرب پس منم پسر
قیس و زوال نیست مرا و شاهد در خبر
لا است که عبادت ازلی باشد و در رفع
مابعد لا بدون تکرار لا إِنْ هُوَ مُسْتَوْلِيًا
عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَضْعَفِ الْمَجَانِينِ یعنی نیست
او مستولی بر احدی مگر بر اضعف دیوانه
ها و شاهد در عمل کردن ان نافیه است
عمل لیس را و این نادر است و شاهد دیگر
در عدم ضرورت بانتقاض بالا است بعد از
ذکر أَكْثَرْتَ فِي الْعَذْلِ مُلِحًّا دَائِمًا لَا
تُكْثِرَنْ إِنِّي عَسَيْتُ صَائِمًا یعنی بسیار گوینده
در ملامت با لجاج تمام بسیار ملامت

مکن شاید

مکن شاید امروز توانم روزه بود و شاهد
در خبر عسی است که مفرد استعمال شده
بدل فعل و این نادر است جهت آنکه اسم
فاعل با فاعل خود مفرد است فَأُبْتُ إِلَى
فَهْمٍ وَمَا كِدْتُ آئِبًا وَكَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ
هِيَ تَصْفِرُ یعنی رجوع کردم بقبیله فهم و حال
آنکه میل نداشتم به رجوع و بسیار از مثل
آن قبیله که مفارقت کردم ایشان را و آنها
از دنبال صفیر و اشبلک میزدند و
شاهد در ذکر خبر کاد است مفرد و
قیاس فعل بود عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ
فِيهِ يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبُ یعنی شاید

عضه واند وهی که داخل شدم در شام
درو بوده باشد از دنبال ان کشایش
نزدیکی وشاهد در استعمال خبر عسی مثل
بدون ان مثل کاد والاکثر اقترانه بها ربع
عفاه الدهر طولا فانما قد کاد من
طول البلاء ان یمصحا یعنی منزلی که
این صفت دارد که کهنه کرده است او را
روزگار واز هم ریخته بتحقیق که نزدیک
است از طول کهنگی از جا برود ورود
پیدا شود وشاهد در خبر کاد است که
مثل عسی با ان است واین نادر است و
لو سئل الناس التراب لاوشکوا اذا قیل

هاتوا ان

هاتوا ان یملوا ویمنعوا یعنی اگر خواسته شود
از مردمان خاک هر اینه نزدیک بان می
شود که ملول شوند ومنع کنند در حینی
که گفته شود بدهید وشاهد در اتصال
خبر است بان واین بسیار است یوشک من
فر من منیته فی بعض غراته یوافقها یعنی نزدیک
است کسیکه بگریزد از مرگ خود که واقع شود
ان کس در ورطه که از او بدتر باشد باعتبار
بعضی از غفلات خود وشاهد در خبر یوشک
است که استعمال شده مضارع بدون ان
مثل کرب القلب من هواه یذوب حین قال
الوشاة هند غضوب وکرب بفتح الراء یعنی کاد

یعنی نزدیک است دل از سوزش و محبت آب شود
هنگامیکه بگویند سخن چنانکه هند معضوب است و
شاهد در خبر کرب است که مضارع بی ان واقع شد
واین نیز نادراست سقاها ذوو الاحلام سجلا علی
الظماء وقد کربت اعناقها ان تقطعا یعنی آب داد
عروق را صاحبان عقل از دلو بزرگ در تشنگی و تحقیق که
نزدیک بود که گردنهای ان عروق قطع شود و شاهد
در خبر کرب است که با ان استعمال شده و باعث
ضرورة شعر است فموشکة ارضنا ان تعود خلاف
الانیس وحوشا یبابا یعنی پس نزدیک باشد که
زمین ما عود کند بخلاف انس و وحشت باشد
در حالتی که موحش است وخراب و شاهد در

استعمال

استعمال اسم فاعل است از یوشک واین نادر است
واعلم ان تسلیما وترکا للا متشابهان ولا سواء
یعنی بدان بتحقیق که سلام و ترک سلام هر دو
هر اینه متشابه نیستند و مساوی نیز نیستند
و شاهد در دخول لام است بر خبر منفی بلا
واین شاذ است ام الحلیس لعجوز شهربه ترضی
من اللحم بعظم الرقبه یعنی مادر حلیس هر اینه
عجوز ماده است در نهایت پیری و خشنود می
شود بدل گوشت باستخوان گردن واین
کنایه است که به چیزی سهلی است و
شاهد در دخول لام است بر خبر مبتدا بدون
تقدم ان واین نادر است و بعضی قائلند بزیادة لام

وای اولی است یلومونني في حب لیلی عواذل ولکنني من
حبها لعمید یعنی ملامت می کنند مرا از دوستی لیلی
سرزنش کننده کان واین قدر هست که من از
دوستی او شکسته خاطرم ورفع عواذل بنابر
لغة اکلونی البراغیث خواهد بود وشاهد در دخول
لام مسند بر خبر لکن بمذهب کوفیین وبعضی مخالف
ان قائل شده اند ومصرع اول این بیت در شواهد
صاحب فرائد نیست واما در شواهد سید نقل
شده وشارح ابن عقیل ذکر کرده ان الخلافة بعد
لهم لمذمومة وخلائف ظرف لمما اخفر یعنی بتحقیق که
خلافت بعد از خلفاء هر اینه حقیر است ولی فرب
وخلیفه ها ظریف لنسبت بانها از کسانیند احقر و

ضعیف وحاصل

ضعیف وحاصل معنی بیت این است که خلفای بنی امیه را
با وجود ظرافت وخوبی شاعر گوید استهزاء کرده
ونمی پسندم وبانها که ظریف نیستند چه رسد
وشاهد در دخول لام در مصرعین است واین
چندان قبیح نیست چنانچه ذکر شد نانی در یکی از
شطرین قالت الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا
او نصفه فقد یعنی گفت آن زن آگاه باش کاشکی
می بودند این کبوتران از ما با یک کبوتر ما ونصف
ان کبوتران که می پرند کافی بود ما را که مجموع صد
می شود وشاهد در لیتما است بعد از الحاق
ماء کافه ممکن است که عمل دفع کند یا نصب کند
وهر دو وجه از اعراب الحمام معلوم میشود

وقد نظم هذا البیت بالفارسیة [illegible]
جمع [illegible]
[illegible]
چون [illegible]

إنّ الربيع الجود والخريفا يدا أبي العباس و
الصيوفا يعني بر تحقيق كه هر دو دست ابي
العباس باران بهار است وخريف وصيفي
كه نفع عظيمي در ضمن اينها مي باشد ووجه تشبيه
جود است وشاهد در صيف وخريف است
كه معطوفند يكي بعد از مضي خبر وديگري قبل
از مضي هر دو تجويز شده امّا انفصال نصب است
وإلّا فاعلموا أنّا وأنتم بغاة ما بقينا في شقاق
تقدير اي وان لم تفعلوا يعني اگر بجا نمي
آريد آنچه ما مي گوئيم پس بدانيد كه ما وشما
طلب كننده كان خلاف وعد وان هستيم
مادامي كه باقيم در دنيا وشاهد در

عطف انتم

عطف انتم است بر محل اسم انّ بعد از
مضي خبر تقدير او المعنى انّا بغاة وانتم بغاة
أنا ابن أباة الضيم من آل مالك وإن مالك
كانت كرام المعادن يعني منم پسر منع كننده ظلم
از اولاد مالك وتحقيق كه مالك هست از
قبيله كه معدنها كرمند وشاهد در ذكر تكره
لام ابتداء از جهت التباس بان نافيه براي آنكه مقصود
اثبات است وملح شلت يمينك إن قتلت
لمسلما حلت عليك عقوبة المتعمد يعني
شل شود دست راست تو بر تحقيق كه
كشتي مسلماني را واجب است بر
تو عقوبت كسي كه عامد باشد وشاهد در

ان قلنا است که بر غیر ناسخ داخل شده و این شاذ
است و غیر مقبول و اصل دخول بر نواسخ
است فی قِیْنَۃٍ کسُیُوْفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوْا اِنْ
هَالِكٌ كُلُّ مَنْ یَحْفَیٰ وَیَنْتَعِلُ یعنی ثابت بودم
درمیان جوانانی که مثل شمشیر های
هندی بوده اند در تندی و صفا و بر
تحقیق که میدانستند که هالك است
هر فقیری و توانگری و شاهد در جمله
بودن خبر ان مخففه است لَقَدْ عَلِمَ
الضَّیْفُ وَالْمُرْمِلُوْنَ اِذَا اغْبَرَّ اُفْقٌ وَهَبَّتْ
شِمَالًا بِاَنَّكَ رَبِیْعٌ وَغَیْثٌ مُرِیْعٌ وَاَنَّكَ
هُنَاكَ تَكُوْنُ الثِّمَالَا یعنی بر تحقیق که

[illegible]

دانشند

دانستند مهمانان و مفلسان هرگاه که
غبار الوده شود افق و بوزد باد شمال
انکه تو بهاری و باران نافع و بر تحقیق که
می باشی انجا دست گیر و شاهد در ذکر اسم
ان مخففه است از جهت ضرورة شعری و
خبر داده اند از اول بمفرد و از ثانی بجمله عَلِمُوْا
اَنْ یُؤَمَّلُوْنَ فَجَادُوْا قَبْلَ اَنْ یُسْئَلُوْا بِاَعْظَمِ
سُؤْلٍ یعنی عالم اند اینها که ایشان باینها
امید کلی دارند پس جود کردند قبل از
انکه سوال کرده شوند بزیاده از انچه خواسته
اند و شاهد در عدم فصل است یکی از
چهارتای مذکوران فعل و خبر واقع شده

متصرف واسم ان محذوف است لے انہم
یسئلوا وجملهٔ فعلیهٔ خبر است و یوماً
توافینا بوجهٍ مقسّمٍ کأن ظبیةٌ تعطوا الی
۲ وارقِ السّلم یعنی روزی که برخورد با ان زن
با روی کشاده کویا که اهوئیست که میل
می کند به برك درخت سلم وشاهد در کان
مخففه است از مثقله که اسمش را حذف
کرده اند وخبرش مفرد است وانِ شاغ
است فقام یذود النّاس عنها بسیفه وقال
الا لا من سبیل الی هند یعنی پس برخواست
ان شخص ومنع کرد مردم را ازان محبوبه
بشمشیر خود وگفت اگاه باش که نیست

هیچ کس را

هیچ کس را راهی بسوی هند یعنی بمحبوبه و
شاهد در ذکر من است جهة ضرورة و
عدم عمل کردن لا خبر را مانع ظهور رفع است
هذا وجدّکم الصّغار بعینه لا ام لی ان
کان ذاك ولا اب یعنی این عمل قسم بجد شما
که خواریست بعینه ومرا پدر و مادر نباشد
اگر این کاری که شما بمن نسبت داده اید وقع
باشد وشاهد در لا اب است که ملغی
کرده اند کلمه لا را وعطف اسم بعد از او
را بر محل اسمش لا نسب الیوم ولا خلة اتسع
الخرق علی الرّاقع یعنی نسبت منظور نیست
امروز ونه دوستی وسعت بهم رسانده

پاده برای دفعه کر درمیان عربان این را
مثل می زنند برای کسیکه بسیار تنک
دست شده باشد وشاهد در نصب
ولا خلة است که عطف است بر محل اسم
لاء سابق با زیادتی لا برای توکید الا رجلا
جَزَاهُ اللّٰهُ خَيْرًا يَدُلُّ عَلَى مُحَصَّلَةٍ تَبِيتُ
چه میشود که بنمائید بمن مردی را که جزاء
داده باشد او را خداوند عالمیان
جزای خیری که دلالت کند مرا بزنی که
تراب معدن حاصل کند و بیتوته کند با من
یا تحصیل فاحشه کند بنا بر خلاف عظیم که
در معنی این بیت از شعراء شنیده شد

وشاهد

وشاهد در نصب رجلا است بفعل
مقدر محذوف که او ترانی باشد بعد
از حرف عرض و بعضی رجل را مرفوع گفتند
الذا فاعل کان محذوف باشد و این
قول بالا بسیار مناسب است فَلَا لَغْوٌ
وَلَا تَأْثِيمَ فِيهَا وَمَا فَاهُوا بِهِ أَبَدًا مُقِيمٌ یعنی
نیست لغوی وگناهی وتأثیمی در جنت
وهر چیز که ایشان باو تکلم کنند مهیا است
وهرگز قطع نمی شود وشاهد در الغاء
لاء اول است وعمل دادن دوم را عمل لاء نفی
جنس که مبنی بفتح شده فَلَا أَبَ وَابْنًا مِثْلُ
مَرْوَانَ وَابْنِهِ إِذَا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدَى وَتَأَزَّرَا یعنی

نیست پدری ولیسری مثل مروان ولیسرش هنگام
او به بزرگی ردا انداخته واز ار به بند دواین کنایه
از احاطه بزرگیست از سر تا پا وشاهد در عطف
اسم است بر لفظ اسم لا با محل قریب لا از جهة علم
نکراد الا الطعان الا فرسان عادیة الا تجشؤکم حول
التنانیر نیسنید شما نیزه زدن واز شما نمی اید سواری
در حالت علاوت مگر چون آروغ زدن شما بر اطراف تنور
از امتلای معده وتجشؤ صدائی است از حلق از پر خوردن
ابد وشاهد در فصل ثوبیح او انکار با اتفاع عامل اجمل
الا عمر وانی مستطار حوجه بات اثاث به الغفلا یعنی کاشکی
کذشته کرد این صفت را در جو است ومنطوق جوع او رجوع کند
غفلا وشاهد دادن آنکه اراده شکایت وتمنی و علی سابق وبلحق

پس رجوع کند چیزی را
که نخسته باشد
در شکی

رأیت الله اکبر کل شیء محاولة واکثرهم جنودا یعنی دانستم
خداوند عالم را بزرگ همه اشیاء از حیثیت
قدرت واکثر ایشان از حیثیت لشکر وشاهد
این بیت در درای بمعنی علم است که نصب داده
را یکی لفظ جلاله ودوم اکبر ومحاوله تمیز است
ضعیف النکایة اعداءه یخال الفرار یراخی الاجل
یعنی کسیکه ضعیف است در تحصیل انتقام
از دشمن خود خیال میکند وگریز را بر کرد انند
اجل وشاهد این بیت در یخال است که فرار
مفعول اول او است وجمله یراخی الاجل محلا
منصوب بمفعول ثانی دعانی الغوانی عمهن وخلتنی لی اسم
فلا ادعی به وهو اول یعنی خواندند مرا زنان

جمیله عم خود و من یقین میدانم که برای من نامیست
پس خوانده نمیشوم بان اسم و حال آنکه ان نامیست
که ابوین گذاشته اند ابتداء و شاهد این بیت در جملتی
است که نی مفعول اول اوست و جمله لی اسم مفعول ثانی
حسبت التقى والجود خیر تجارة رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا
یعنی من میدانم پرهیز و بخشش را تجارت خوبی از جهت
ربح و نفع و سود که مرد داخل صبح شود سنگین یعنی فوت شود
و شاهد این بیت در حسبت بمعنی علمنا است که تقی
مفعول اول است و خیر تجارة مفعول ثانی و الرباح بفتح
را مراد و للربح بکسر را فان تزعمینی کنت اجهل فیکم
فانی شریت الحلم بعدک بالجهل یعنی اگر گمان میکنی تو
ای محبوبه مرا اینکه هستم جاهل در نزد شما پس تحقیق
که

که خریده ام حلم را بعد از تو بجهل یعنی خلاف جهل را بر خود
لازم کرده ام و شاهد این بیت در تزعم بمعنی ظن است
که نصب داده ضمیر متکلم را که مفعول اول اوست باشد و
جمله کنت اجهل محلا منصوب مفعول ثانی فلا تعدد المولی
شریکک فی الغنی ولکنما المولی شریکک فی العدم یعنی پس گمان
مکن رفیق را شریک خود در توانگری ولکن رفیق انست که
شریک تو باشد در بیچیزی و شاهد این بیت در عد بمعنی
ظن است که نصب داده مفعولین را یکی المولی و دیگری شریکک
قد کنت احجو ابا عمرو اخا ثقة حتى المت بنا یوما ملمات
یعنی تحقیق بودم که اعتقاد داشتم ابا عمرو را برادر ثقه
و صاحب اعتقاد تا اینکه نازل شد ما را حادثات روزگار
و شاهد این بیت در احجو است که نصب داده دو مفعول را

یکی اباعمرو را دیگری اخا ثقة واجو بمعنی اظن در بیت الوفی

العهد فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید یعنی دانسته

شده ام من وفا کننده بعهدای عمرو رشک بر پس رشک بر

بوفا بسیار خوبست وشاهد این بیت در دری فعل مجهول است

که دو مفعول لیست یکی تا که نایب فاعل است ودیگری الوفی

العهد نقلت اجرنی اباخالد والا فهبنی امرءا هالکا یعنی

گفتم پناه دهنده مرا ای اباخالد واگر چنین نکنی پس گمان کن مرا

هلاک کننده شونده وشاهد این بیت در هبنی است که امر است

بمعنی ظن ونصب داده مفعولین را که یاء متکلم است و دیگری

ودیگری امرءا هالکا یعنی تربیت کردم انشخص را تا اینکه

کردانید او را برادر قوم ومستغنی شد از پاک کردن دماغ

او استغناء او مسح شارب کنایه است از دخول در سلک مردان

وخروج

وخروج از زمره صبیان وشاهد این بیت در زرات

بمعنی صیّر است که نصب داده مفعولین را یکی ضمیر غایب و

دیگری اخا القوم ان المحب علمت مصطبر ولدیه ذنب الحب مغتفر

یعنی بتحقیق که محب را دانستم صاحب صبر بود نزد او مطالب

گناه محبوب بخشیده شده است والحب بکسر الحاء و تضعیف

الباء بمعنی حبیب وشاهد این بیت در العناء عمل علمت

است جهة اینکه واسطه شده است میان جزئی که او قائم

مقام دو مفعول است شجاک اظن ربع الظاعنینا ولم تعبأ

بعذل العاذلینا یعنی محزون ساخته تو را کاشانه مکیم منزل

کوچ کنندگان والثقات مکن و وجود مکذار بملامت ملامت

کنندگان وشاهد این بیت در ظن است که از جهة توسط از

عمل ملغی شده وجمله شجاک مفعول ثانی است که مقدم شده هما

سَيَبْلُغُنَا ابْنَا عَمَّانَ وَاِنَّمَا يَسُوْدُنَا اِنْ يَسَرَتْ غَنَمَاهُمَا يعنى شيخين
کمان میکنند خود را سید ما و این است جز این نیست که میان
این دو نابزرک ما اکر بسیار شود کوسفند ایشان برای شیر دادن
وشاهد این بیت در زعمان است که ملغی شده است از جهت تاخر
از مفعولین اَرْجُو وَآمُلُ اَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُهَا وَمَا اِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكِ تَنْوِيلُ
یعنی امید دارم و آرزومندم اینکه نزدیک باشد دوستی او نجویم من
کمان نمیکنم که عطاء و بخشش در حالتی که منسوب بتست نزد ما باشد
و ان ناصبه تدنو را فتح داده اما جهت وزن شعر افتاده و اخال
بکسر همزه در مضارع بنابر لغتی است و بنو اسد بفتحه میکویند فیما
وبعضی کفته اند که وشاهد این بیت در الغاء اخال است و بعضی کفته اند که نه
الغاء شده و بلام الغاء و نه تعلیق بلکه مفعول اولش ضمیر شان محذوف است وجمله منفی مقدم ای لدینا
مفعول ثانی اوست كَذَاكَ اُدِّبْتُ حَتَّى صَارَ مِنْ خُلُقِي اَنِّي وَجَدْتُ

ملاک

مِلَاكُ الشِّيمَةِ الْاَدَبُ یعنی چنین مؤدب شدم تا اینکه
کردیده ادب جبلی و طبیعت من و بتحقیق دیده ام اساس
بزرکی را ادب وشاهد این بیت در ابطال عمل وجدت است
بتقدیر لام ابتداء ای لملاک و بعضی کفته اند ضمیر شان محذوف
است تا مفعول اولش باشد و جمله مفعول ثانی وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ
مَنِيَّتِي اِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا یعنی بتحقیق که می آید مرک من و بتحقیق دانستم
مرکها دور نمیشود از هدف تیر او وشاهد این بیت در علمت است
که بسبب لام معلق شده از عمل لفظا نه معنی وَقَدْ عَلِمَ الْاَقْوَامُ لَوْ اَنَّ
حَاتِمًا اَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفْرُ یعنی بتحقیق میدانند
همه قبیله که اکر اینکه حاتم اراده میکرد بسیار شدن مال را
خزائن عالم را جمع میکرد اما بخشش بمردم مانع میشد وشاهد
این بیت در شمردن کلمه شرطیه است از جمله معلقات اما مثل

اداة دیگر مشهور نیست واین بیت در شواهد مذکور نیست

اراهم رفقتی حتی اذا ما تجافی اللیل وانخزل انخزالا یعنی

در خواب دیدم ایشان را رفیق خود تا زمانی که رو گردان شد لیل

و منقطع شد و رفقة بضم را و کسر وی هر دو تجویز شده و هم مفعول

اول و رفقتی مفعول ثانی و شاهد این بیت در اعطاء حکم

رای طالب مفعولین است برای حکمیه ولقد نزلت فلا

تظنی غیره منی بمنزلة المحب المکرم یعنی بتحقیق که نازل شدی

تو پیش و باید اینکه گمان نکنی غیر او را نسبت بمن بمنزله دوست

مکرم که دوست واقعی باشد یعنی سوای آن شخص دوست

واقعی ندارم و شاهد این بیت در حذف مفعول ثانی است

که واقعا باشد باعتبار دلیل دال بر حذف متی تقول القلص

الرواسما یحملن ام قاسم وقاسما یعنی گمان میکنی تو شترهای

که شنیده و نتوانستند برداشت قاسم را با مادرش

و شاهد این بیت در تقول است که نصب داده

مفعولین را مثل ظن باشرائط مذکوره که مخاطب است

و استفهام و غیر ذلک و مفعول اول قلص است و ثانی

جمله یحملن اجهالا تقول بنی لؤی لعمر ابیک ام متجاهلینا

یعنی آیا تو جاهل گمان میکنی این قبیله را یا بر خود بسته

باشند جهل را بمشقت و تکلف قسم بجان پدر داست

و شاهد این بیت در فاصله شدن معمول تقول است میان

حرف استفهام و تقول و این قصور ندارد و بنی لؤی مفعول

اول و جهالا مفعول ثانی قالت وکنت رجلا فطینا هذا

لعمر الله اسرائینا یعنی گمان کردان زن در حالتی

که بودم من مرد زیرک و متوجه شده فرمود که این سوسمار است

نجدا که از مسوخات است واسرائیل بلام اسم یعقوب ع
است ومعناه عبدالله واسرائین بنون لغة وجمله وکنت
رجالا معترضه است میان قول ومقول وشاهد این بیت
در قال است که نصب داده مفعولین را که هذا باشد با
اسرائین اما بنا بر لغت سلیم چون غیر مضارع مخاطب است
وَأَنْتَ أَرَانِي اللهُ أَمْنَعَ عَاصِمٍ وَأَرْأَفَ مُسْتَكْفٍ وَأَسْمَحَ
وَاهِبٍ یعنی ترا نموده است بمن خداوند عالمیان بهترین
نگاه دارندگان ومهربان ترین کفایت کنندگان و
بخشنده ترین بخشایندگان وشاهد این بیت در الغا
عمل ارا است بتقدیم مفعول ثانی او که انت باشد یا
توسیط نُبِّئْتُ زُرْعَةَ وَالسَّفَاهَةُ كَاسْمِهَا يُهْدِي إِلَيَّ غَرَائِبَ
الْأَشْعَارِ یعنی خبر داده شدم من زرعه را وحال آنکه

سفاهت مثل نام خود بد است واین کنایه از این است
که این نام نیز بد است اینکه هدیه میفرستد زرعه بن
عمرو شعرهای غریب را که مشتمل بود بر هجو شاعر و
شاهد این بیت است که نصب داده ثلثه مفاعیل را
اول تاء نبئت ودوم زرعه وسیم جمله یهدی الی
غرائب الاشعار واضافه غرائب باشعار از قبیل
اضافه صفت بموصوف است وجمله والسفاهة
کاسمها معترضه است وَمَا عَلَيْكِ إِذَا أُخْبِرْتِنِي دَنِفًا
وَغَابَ بَعْلُكِ يَوْمًا أَنْ تَعُودِينِي یعنی باکی نبود بر تو
هرگاه خبر داده
شدم من بتو که بیمارم در حالتی که غایب بود شوهر تو یک
روز مرا عیادت کنی وشاهد این بیت در اخبرتنی است
که نصب داده است ثلثه مفاعیل را اول تاء خطاب

مونث را و دوم ضمیر متکلم وسیوم دنفارا ومنعتم ما
تسئلون فمن حدثتموه له علینا العلاء یعنی انکار
شما این است که هرچه از شما سؤال کنند مردم منع
میکنید پس کیست که خبر داده شده باشید شما او را
و مر او را بلندی و مرتبه باشد وشاهد در نصب
حدثتم است ثلثه مفاعیل را یکی ضمیر جمع مرفوع قائم
مقام فاعل دوم ضمیر منصوب عاید به مبتدا وسیم
جمله له علینا العلاء وانبئت قیسا ولم ابله کما زعموا
خیر اهل الیمن یعنی خبر داده شدم من قیس را و
حال آنکه تجربه نکرده بودم از ابان طریق که ایشان
او را اعتقاد دارند بهترین اهل یمن میدانند وشاهد
در انبئت است که نصب داده سه مفعول را که ضمیر متکلم

وقیسا

وقیسا وخیر اهل الیمن باشد وخبّرت سوداء الغمیم
مریضة فاقبلت من اهلی بمصر اعودها یعنی خبر
داده شدم من محبوبه خود را که سوداء غمیم
باشد که او آزار دارد از او پس روآورده ام از خوابه
خود بمصر که عیادت کنم که او را وشاهد
بیت در خبّرت است که نصب داده سه مفعول را
اول تا که نایب فاعل است دوم سوداء سیوم
مریضه تولی قتال المارقین بنفسه وقد اسلماه
مبعد وحمیم یعنی مرتکب شد مصعب بن زبیر
بقتال خارج هروان تنهای وتحقیق که واگذاشتند
اند او را بیگانه وخویش وشاهد این بیت در
تثنیه بودن فعل مسند است بفاعل تثنیه بخلاف

قیاس واصل این بود که مفرد باشد جهة اینکه ضرب
الرئبان میکویند نه ضربا تَنتِجُ الرَّبیعُ مَحاسِنًا اَلقَحنَها
غُرُّ السَّحائِبِ یعنی بچه دار شد بهار بچهای خوب
وپاکیزه را وابستن کرده بود اورا ابرهای سفید
وشاهد این بیت در جمع اوردن فعلیست که مسند
است بجمع وغر جمع اغر افعل صفتی است واین
خلاف قیاس است اِنَّا امرءٌ غَرَّهُ مِنکُنَّ واحِدَةٌ بَعدِی
وَبَعدَکِ فِی الدُّنیا لَمَغرُورٌ یعنی که مردی که مغرور
سازد اورا احدی از شما ای زنان واین شخص بعد
از من وبعد از تو در دنیا هر اینه مغرور خواهد بود
وشاهد این بیت در غره است که مسند است بمؤنث
حقیقی وترک تا شده جهة فاصله اما ذکر تا بجان

دارد

دارد مَا بَرِئَت مِن رِیبَةٍ وَذَمٍّ فِی حَربِنَا اِلّا بَنَاتُ
العَمِّ یعنی بری نیست احدی از ریب وبدی در جنگ
ما مکر دختران عم که ایشان بری هستند وشاهد این
بیت در برئت است که با تا ذکر شده وراجح حذف بود
جهة فاصله شدن الا فَلا مُزنَةٌ وَدَقَت وَدقَهَا وَلا
اَرضٌ اَبقَلَ اِبقَالَهَا یعنی پس نیست ابری که ببارانند
مثل باراندن آن ابر ونیست زمینی که برویاند
مثل رویانیدن ان زمین وشاهد در مذکر اوردن
ابقل است که مسند است بمؤنث سماعی که ارض باشد اما
نحویه شد وبعضی نحاة قبل الارض تقدیر کرده اند وضمیر
باو برگردانند که لفظ مکان باشد والحق است وَقَد تَرَى لِی
بِتَکلِیمِ سَاعَةٍ فَمَا زَادَ اِلّا ضِعفَ مَا بِی کَلامُهَا یعنی

وتوشه کرفتم از محبوبه بحرف زدن ساعتی پس زیاد نکرد

حرف زدن مکر و چندان چیزی که با من بود آن شوق

ولوازم محبت و شاهد این بیت که تقدیم محصوص الا جهته فرینه

ما غاب الا لئیم فعل ذی کرم ولا جفا قط الا جناء بطلا

یعنی عیب نمیکند فعل صاحب کرم را مکر لئیم و جفا نمیکند هرکز مکر ترسنده

با عشیره از حرب شاهد این بیت تقدیم مفعول و نحو است بر فاعل

وما عصی اصحاب مصعبا ادی الیه الکل صاعا بصاع

یعنی نافرمانی نکردند یاران مصعب او را لکن رسانیدند از مصعب بکل

واحد کیل او بی زیادتی و نقصان یعنی مکافات بعمل کار او رسانیدند

و شاهد این بیت در اضمار ما بعد است لفظا و رتبه اما

برای ضرورت شعری و این بیت در شواهد صاحب

فراید و سید هیچ کدام نیست خوکت علی نوین

اذ غالک

اذ غالک تخبط الشوک ولا تالک یعنی با من می شدند

هر یک از در او و از او برد و نوزد جولاهی زمانی که

بافته میشدند فرو می رفتند ان پارچها خار او

خار او را فرو نمیشد از غایت صفاقت و در شعر و شاهد

این بیت در حرکت است و قیاس حرکت بود لیت

وهل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت کا

وا یا ینفع میدهد تمنا چیزی را و کاشکی جوانی را میفروختند

پس میخریدم او را و لیت ثانیه فاعل ینفع و اعربت بخروجها

عن الحرفیه الی الاسمیه والثالث تاکید للاولی و شاهد

این بیت در بوع است بنا بر لغتی در مجهول و اصل بیع

لم یعن بالعلیاء الا سیدا ولا شفا ذا الغی الا ذو

الهدی یعنی بزرک نمیکرداند خداوند عالم مکر سید

وشفا نمید هد احدی کراهی را مگر صاحب هدیت

وشاهد این بیت در جار مجرور است که باوجود مفعول

به نایب شده بتجویز بعضی تمرون الدیار ولم تعوجوا

کلامکم علی اذا حرام یعنی میگذرید شما از دیار

ما ومیل نمیکنید بجانب ما حرف زدن شما با من

دراینوقت حرام است وشاهد این بیت در الدیار

که منصوب است بعد از حذف حرف جر اما قیاسی نیست بلکه

سماعی است اذا قیل ای الناس کان شر قبیلة اشارت

کلیب بالاکف الاصابع یعنی هرگاه گفته شود کدام

مردمانند اشر از قبیله اشاره میکنند انگشتها را

بجانب کلیب باکفها وشاهد این بیت در کلیب است

که بای او است بجر خود بعد از حذف وشد جاره از او

وما ذرت

وما ذرت لیلی ان تکون حبیبة الی ولا دین بها انا

طالبه یعنی زیارت نکردم لیلی را بجهت اینکه بوده باشد

دوست من ونه بسبب قرضی که بر ذمه او است که

من طالب او بوم وشاهد در دین معطوفاست که ولا

دین باشد بتکون مجرور المحل که اصلش لان تکون بوده است

وجار حذف شده بعکاظ یعشی الناظرین اذاهم لمحوا

شعاعه یعنی می پوشاند شعاع ان سلاح چشم ناظرین را

هرگاه نظر کنند ایشان شعاع ان سلاح را در عکاظ

وبر تحقیق که نزاع دارند یعشی ولمحوا در شعاع وعمل

داده شد اول واضمار شد در ثانی بعض لمحوا وشاهد

در اینجاست فاذا کنت نضیر وبضیک صاحب جارا

فکن فی الغیب احفظ للود یعنی هرگاه بوده باشد کرد

کردانی تو دقیق را و واضح کردانند و نزا اشکال پس باید
بوده باشی در خلوت محافظت کنند و نزمردوشی
را وشاهد در نزضیر است که ضمیر مذکور است و
اصل این بود که محذوف باشد على حين ألهى الناس
جل امورهم فندلا زريق المال ندل الثعالب
وفتنه مشغول کردانند ناس را اعظم امور ایشان
پس باید برهانی ربودن ای زریق مال را مثل ربودن
روباه وشاهد در بدل قرار دادن مفعول مطلق است
از عاملی که حتما حذف شده لا تذر الحاجم ضاحيا
هاماتها بله الأكف كأنها لم تخلق یعنی نزك نمی
کنند ان سیوف سرها قبیله را در حالتی که ظاهر و
معلوم مثل نزك کردن کفها که کویا خلق نشده اند
مستمعز عاملی ن کلاهما

وشاهد

وشاهد در حذف عامل است وکذا اشتش مصدر را
بجای اوای ترك ترك الأكف واگر آنچه ابن هشام
در مغنی ذکر کرده قطع نظر کنیم در این باب تحقیق
که این بیت مذکوره شتمه از معانی مذکوره است
ونقل وباعث طول کلام میکردد فجئت وقد نفضت
لنوم ثيابها لدى الستر إلا لبسة المتفضل یعنی پس
آمدم برای خواب نفضت که میکندان زن جامه خود را و نداشت
از پوشش رختی سوای آن جامه که حایل می کند او را وقت
خواب وشاهد در ذکر لام است جهة ان اللام فاعل با فاعل فاعل
یکی نیست واني لتعروني لذكراك هزة كما انتفض العصفور
بلله القطر یعنی بدرستی که فرو میکیرد مرا از یاد تو جهت ذکر
تو چنانکه میکیرد گنجشك را در حالتی که تر کرده باشد او را

بالان وشاهد در ذکر لام است از جهت عدم اتحاد
فاعل برای انکه فاعل تعرونی هزة است وفاعل ذکراک
متکلم است علفتها تبنا وماء باردا حتی شتت همالة
عیناها یعنی علف دادم اندابه را کاه واب دادم آن
سرد تا انکه متفرق شد چشمهای ان دابه از جهت اشک
وشاهد در ماء است که درست نیست که واو بمعنی مع
باشد پس ماء مفعول فعل محذوف است که سقیت باشد
بدل انکه علف دادن غیر اب دادن است وبلدة لیس
لها انیس الا الیعافیر والا العیس یعنی بسا بلده که
نیست در او انیس مگر ولد بقره وحشیه وشتر اشقر
یعنی سفید مایل بسرخی وشاهد در یعافیر است که
مستثنی است از انیس بر بدلیة بقول تمیم بخلاف اهل

بجاز لانهم

جاز لانهم یرجون منه شفاعة اذا لم یکن الا النبیون
شافع یعنی از جهت انکه امتان امیدوارند از حضرت
رسول صلی الله علیه واله شفاعت را در وقتی که
یافت نشوند شفیع مگر پیغمبران وشاهد در الا النبیون
است که مرفوع است بر تفریغ عامل از برای او وحال
انکه اصل این بود که منصوب باشد ومالی الا ال احمد
شیعة ومالی الا مذهب الحق مذهب یعنی نیست
از برای من مگر متابعت وپیروی ال احمد صلی الله علیه واله
ونیست از برای من طریقت مگر طریق حق وشاهد در ال
ومذهب است که سوای نصب اعراب دیگر در انها جایز
نیست از جهت تقدیم مستثنی بر مستثنی منه ما لک من
شیخ الا عمله الا رسیمه والا رمله یعنی نیست

برای تو از استاد تو مگر علم او و مگر سیر او و مگر فهم

دیگر از سیر او و راه رفتن او مثل کرک و شاهد در

الای ثانیه و ثالثه است که مهمل شده از عمل که هر دو

تا مؤکد ند یکی با عاطف و دیگری بعنوان بدلیه و

لَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا وَإِنْ مَضَوْا

عطف است بر مصراع اتی فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ فَأَمْسَى وَهُوَ

عُرْيَانُ یعنی چون ظاهر شد شر پس داخل شام شد در

حالتی که عریان بود یعنی ظاهر بود و باقی نمانده بود

چیزی غیر عداوت جزا دادیم ما ایشان را بدان طریقی

که جزا داده بودند ایشان ما را و شاهد در سوی است

که فاعل یبق واقع شده و لازم ندارد ظرفیت را دائما

وَإِذَا تُبَاعُ كَرِيمَةٌ أَوْ تُشْتَرَى فَسِوَاكَ بَائِعُهَا وَأَنْتَ

المشتري

الْمُشْتَرِي یعنی هرگاه فروخته شود چیز خوبی یا خریده

شود پس غیر تو باشند و تو خریدار و شاهد در سواك

است که مرفوع است بر ابتداء و در رفته از ظرفیت

أَأَتْرُكُ لَيْلَى لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا سِوَى لَيْلَةٍ إِنِّي إِذًا لَصَبُورُ

یعنی آیا ترک می کنم من محبوبه را و نیست غیر از یک شب

راه میان من و او بدرستی که من بسیار صابرم و شاهد

در وقوع سوی است اسم لیس و او ناسخ مبتداء است

خَلَا اللهِ لَا أَرْجُو سِوَاكَ وَإِنَّمَا أَعُدُّ عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ

عِيَالِكَا یعنی خداوند عالمیان امید ندارم بغیر تو و همیشه

می شمارم عیال خود را پاره از عیال تو و شاهد در خلا

است که لفظ جلاله را جر داده أَبَحْنَا حَيَّهُمْ قَتْلًا وَ

أَسْرًا عَدَا الشَّمْطَاءِ وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ یعنی مباح دانستیم

قبیله ایشان را از حیثیت اسیر کردن و کشتن بغیر از
پسران و طفل کوچک و شاهد در عدا است که شما
را جر داده و این قلیل است الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل یعنی آگاه باش که هر چیزی که
غیر خدا است باطل است و جمیع نعمتها بی شک زایل است
و شاهد در نصب ما خلا است لفظ جلاله را و باعتبار
ما مصدریه نص است در فعل بودن تمل الندامی
ما عدانی فانی بکل الذی یهوی ندیمی مولع
یعنی ملول میشوند رفیقان سوای من پس بدرستی
که من بهر چیزی که خواهش دارد رفیق من حریص هستم
و شاهد در ما عدا است که نص است در فعلیة بعد
از ما مصدریه و نصب داده حاشا قریشا فان الله

وکل اناس سوف تدخل بینهم
دویهیة تصفر منها
الانامل

فضلهم

فضلهم علی البریة بالاسلام والدین یعنی استثنا کرد
قریش را پس بدرستی که خدا تفضیل داد ایشان را بر خلائق
بسبب دین و اسلام و شاهد در حاشا است که نصب
داده قریش را بمفعولیة اسامة من احب الی ما حاشا فاطمة
استدلال کردند بعضی از نحاة بر دخول ما بر حاشای استثنائیه
و مجموع را داده مبدا نند و این غلط است جهة آنکه ما حاشا
قول رسول صلی الله علیه و آله نیست بلکه از کلام راوی است
و ما نافیه و حاشا فعل است یعنی استثنا و ضمیر مستتر
راجع است بحضرت یعنی استثنا نکرد با کمال محبت و
مراد اسامه بن زید است لمیة موحشا طلله یلوح کانه
خلل یعنی برای میة محبوبه علامتها است و میة نام
محبوبه است در حالتی که موحش است که گویا آن طلل
بنظر در می آید

بطانه تیغ است که منقش بطلا وشاهد در موضع حالست
که مقدم داشته اند حال را باعتبار نکره بودن ذی حال که طلا
باشد یا صاح هل حم عیش باقیا فتری لنفسک العذر
فی ابعادها الامل یعنی ای رفیق آیا تقدیر شده که
عیش کرم شده باشد در حالتی که باقی باشد پس می بینی
تو در نفس خود عذری در طول دادن آن نفس
آرزو را وشاهد در باقیا است که واقع شده حال
از عیش نکره اما باعتبار وقوع او در حیز استفهام
اذا المرء اعیته السیادة ناشیا فمطلبها کهلا
علیه شدید در قول اصح است که حال مقدم
نمیشود بر ذی حال مجرور بخلاف کوفیین که درین
دعوی استدلال باین بیت کرده اند که کهلا را حال

میدانند

میدانند از ضمیر مجرور بعلی وبعضی گفته اند حال است
از فاعل مصدر یعنی کردن آن مرد سیادت را در بعضی
نسخها بدل علیه علی واقع شده است یعنی طلب
کردن آن مرد بزرگی وسیادت را بر من شاق است
واین معنی خالی از لطفی نیست ودرین صورت نص
است در معنی اخیر یعنی هرگاه درین سن او را سیادت
عاجز کرده اند از دیگری نیز بعجب ومستبعد نیست
واین از جمله ابیاتی است که در هیچ یک از شواهد
مشهور نیست انا ابن دارة معروفا بها نسبی و
هل بدارة یا للناس من عار یعنی منم پسر داره در
حالتی که معروفست باو نسب من وآیا بداره منسوب
بودن ای مردمان ننگ است وشاهد در معروفا

که حال مؤکده واقع شده برای مضمون جمله ما تقدم
جاءت الحزنین فلمّا خشیت اظافیرهم نجوت وارهنهم
مالکا یعنی پس زمانی که ترسیدم ناخنهای ایشان واز
ایشان نجات یافتم و رهن گذاشتم و خلیفه خود
کردم مالک را از جهت این که تاب مقاومت ایشان نداشتم
و اطفال ایشان را بمنزله اطفال رهن قرض کرده و
ارهن مرادف رهن است وضمیر هم عبارتست از
عبدالله بن زیاد و اصحابش و شاهد در ارهنهم است
که با واو مناسب تقدیم مسند الیه است تا فعل یا و
مسند باشد استغفر الله ذنبا لست محصیه رب
العباد الیه الوجه والعمل یعنی استغفار میکنم خدا
را که این صفت دارد که رب عباد است از گناهی که نمیشمرم

بشمارم اورا

بشمارم او را و توجه عمل و مرجعش خدا است و جمله
الیه الوجه والعمل مستأنفه است و شاهد در ذنبا
است که هر چند نکره است و متضمن معنی من اما
واقع ابهام ما قبل نیست مثل تمیز یا جارتا ما انت
جارة اصلح یا جارتی یعنی ای ضعیفه که همسایه منی هستی
چه عظیم الشانی تو از حیثیت همسایگی و شاهد در
جارة است که منصوب نیست با عراب تمیز بعد از لفظ
که موهم تعجب است اتهجر لیلی بالفراق حبیبها وما کان نفسا
بالفراق تطیب یا هجرت میکند لیلی جهت مفارقت حبیب
خود را و نزدیك نیست از حیثیت نفس که بفراق
و جدائی خوش باشد و شاهد در تقدیم تمیز است
بر عاملش که تطیب است بتجویز مبرد و مازنی و اما

در حقیقت بجهت ضرورت شعری علادی است مستمع
أَنَفْسًا تَطِيبُ بِنَيْلِ الْمُنَى وَدَاعِي الْمَنُونِ يُنَادِي جِهَارًا
یعنی آیا از حیثیت نفس خوشحال میشوی برسیدن آرزو
وحال آنکه خواننده مرگ تلاحی کند ندا نمایان و شاهد
در تقدیم تمیز است بر تطیب لَئِنْ كَانَ مِنْ جِنٍّ لَأَبْرَحُ
طَارِقًا وَإِنْ يَكُ إِنْسًا مَا كَهَا الْإِنْسُ تَفْعَلُ یعنی اگر
بوده باشد آن شخص از جن همراه آنشب خواهد آمد
واگر بوده باشد انسان نیست که چنین قبایح را انس
مرتکب شود و شاهد این بیت در کها است که
کاف داخل شده بر ضمیر و این شاذ است فَلَا أَرَى
بَعْلًا وَلَا حَلَائِلًا كَهُ وَلَا كَهُنَّ إِلَّا حَاظِلًا پس
نخواهم دید زوجی و نه زوجه مثل این حمار وحشی

ومثل این

ومثل این خرهای ماده مگر مانع از تزویج و قهر
در دخول کاف است در موضعین بر ضمیر اما قیاس
نیست فَلَا وَاللهِ لَا يُلْفِي أُنَاسٌ فَتًى حَتَّاكَ يَا ابْنَ
أَبِي زِيَادِ یعنی قسم بخدا که نمی یابند مردمان جوانی را
حتی تو را نخواهند دید ای پسر زیاد و شاهد
در حتی است که جر داده مضمر را و این شاذ است بیت
يَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ يَمْثُلُ قَائِمًا وَيَكْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الْأَبَا
الحرباء دابة تدور مع الشمس یعنی دور میکند در
روز آفتاب گرم آفتاب پرست و راست می ایستد
در حال قیام در حالتی که بسیار است در آن روز فریاد
شتران از جهت حرارت شمس و شاهد در من حنین
است که من زائده است که در اثبات واقع شده

بمذهب اخفش فَلَيْتَ بِهِمْ قَوْمًا اِذَا رَكِبُوا شَنُّوا
الْاِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانًا یعنی پس کاشکی می بود
برای من بدل این قوم جماعتی دیگر هرگاه سوار شوند
متفرق شوند از جهت غارت در حالتی که بوده باشند
اسب سوار و شتر سوار و شاهد در باء بهم است
که بمعنی بدل است فَلَا وَاللّٰهِ لَا يُلْفَى لِمَا بِي وَلَا لِلِمَا
بِهِمْ اَبَدًا دَوَاءُ یعنی قسم خدا که یافت نمی شود برای
دردی که با من است و دردی که با ایشانست
هرگز دوائی و شاهد در دو بادلی لام است بجهت
توکید اِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ لَعَمْرُ اللّٰهِ اَعْجَبَنِي
رِضَاهَا یعنی هرگاه راضی شوند از من قبیله بنو قشیر
قسم بخدا که تعجب می آورد مرا رضای ایشان و شاهد

درعلی

در علی است که بمعنی عن استعمال شده لَاهِ ابْنُ عَمِّكَ
لَا اَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلَا اَنْتَ دَيَّانِي فَتَخْزُوَنِي
و این لفظ چندین احتمال دارد از تعجب و غیر بعضی
خدا راست که جزا دهد ابن عم تو را و مراد از ابن عم خود
را یا مهمانی کن با ابن عمت که فضیلت نداری در حسب
و فضل بر من و نیستی تو حاکم من بخواهی که تو
مؤدب من باشی و شاهد در عنی است که بمعنی
علی است اَبَدًا كَالْفَرَاءِ فَوْقَ ذُرَاهَا حِينَ يَطْوِي الْمَسَامِعَ
الصَّرَارُ یعنی آن شخص مثل بقرهای وحش در سر کوهها
از بیم دشمن وقتی که می نوردد گوشهای او را جانور صدا
بادبان که در میان علف فریاد می کند و این کنایه
از لیل است و شاهد در کاف کالفراء است که اسم

واقع شده ومبتداء فوق ذراها خبرش القراء كبير
الفاء جميع القراء مقصود اتنتهون ولن ينهى ذوي
شطط كالطعن يذهب فيه الزيت والفتل
یعنی آیا دست بر داشتید و نرسید و حال آنکه
منع نمی کند صاحبان ظلم را مثل طعنی که فرو رود
فتیله و مرهم و شاهد در کاف الطعن است که فاعل
ینهی است و کاف اسم است بك القوة الشعواء
جلت فلم اكن لاولع الا بالكمي المقنع یعنی جولان کردم
بجانب تو مثل عقاب دهن بزرگ یا منقار کج یا
بال پهن کرده پس از این جهت است که ننشستم من بر
بچیزی مگر شجاعی که کلاه از آهن بر سر داشته
باشد و شاهد در کاف مجرور است که اسم است بجهت آنکه

حرف جر

حرف جر بر حرف جر داخل نمیشود والفاء في لم اكن
للتسبيب واللام في لاولع للجحود وبعدها ان مضمرة
لنما والا زنما والمستثنى منه محذوف وهو الشيء كما
يظهر من تقرير المعنى فقلت للركب لما ان علا بهم
من عن يمين الحبيا نظرة لم تكن قبل الحة من سنا
برق راى بصري ام وجه غالية اختال بها الكلل یعنی
پس گفتم از برای غافله وقتی که بلند شد و اهل غافله را
از جانب راست جبیا نگاهی که سابق نداشت آیا لمحه
از روشنی که در درخشندگی برق را دیده چشم من یا روی
آن محبوبه است که بزرگ می نماید و سبب او پرده ناز
که در دست میکنند برای دفع پشه ونظرة فاعل علا و
نزلت التاء للفصل وغالية اسم امراة ولذلك لم ينصرف

ولمحة مفعول راى ولم وجه عطف عليه والكلال جمع كلة
بالكسر وهي الستر الرقيق يخاط كالبيت يتوقى فيه من
البق وجملة اختال حال بتقدير قد وشاهد در عن است
که اسم واقع شده بمعنی جانب بدلیل دخول حرف جر که
من باشد غدت من عليه بعد ما تم ظمؤها تصل
وعن قيض ببيداء مجهل يعني داخل شد قطاة ملون چند
لون در بیابان سرگردانی از بالای جوجه بعد از انکه تمام
شده بود جنس او و از محل آب در حالتی که صدا میکرد
دو دهای او و صحبه میکرد از بالای تخمها که بیرون
بیامده بود جوجهای او هنوز و شاهد در علی است که
اسم واقع شد بمعنی فوق از این جهت من جارة برا و داخل
شده وما ذلك ابغى المال مذ انا يافع وليدا وكهلا حين

شبت ولم دا

شبت ولم دا يعني ثابتم من همیشه که طلب میکنم مال
را از وقت بلوغ در وقتی که بودم کودک تا هنگام
پیری من از وقتی که بودم بی دلیش تا دو موشدن و شاهد
در مذ است که اضافه شده بجملة اسمیه وتبا او وقت
في علم ترفعن ثوبي شمالات يعني بسا که مشرف خواهم
شد در سر کوههای و بلندیها و خواهد برداشت
جامه مرا بادهای شمال و شاهد در رب است که باعتبار
لحوق ما کافه داخل شده بر جملة فعلية وربما الجامل
المؤبل فيهم وعناجيج بينهن المهار يعني بسیار از گلها
کله‌های
شتر با خادمش که ذخیره کرده شده است در میان
قبیله ولیسها از شترهای دراز گردن که ثابت است
در میان ایشان کرهها و شاهد در ربما است که باعتبار

لحوق ما به کافه بجمله اسمیه داخل شده أخٌ ماجدٌ لم یخزنی
یومَ مشهدٍ کما سیفُ عمرٍو لم تخنه مضاربُه یعنی
ان شخص معهود که این صفت دارد که برادر بزرگ
منست و ذلیل نساخت مرا در حرب صفین مثل
تیغ عمرو معدیکرب که خیانت نکرده او را در محل ضرب
او والضمیر فی تخنه یحتمل ان یرجع للسیف او لعمرو
وشاهد در کاف کما سیف است که باعتبار ما کما
از عمل ممنوع شده ماویّ یا ربّما غارةٍ شعواءَ کاللذعة
بالمیسم یعنی ای محبوب آگاه باش که بسیاری از غارتها
منتشرست که او مثل سوزانیدن و گزیدن است بآلة
داغ وشاهد در ربما است که هر چند ما ملحق شده
باز عمل جر کرده و از این جهت بعضی گفته اند ماذا

است وماوی

است وماوی اصله یا ماویة فحذفت کلمة الندا
وتخفیف بحذف التاء وکلمة یا بعدها للتنبیه ویمکن
حملها علی انها للندا والمنادی محذوف فیکون
تأکیدا للندا وننصر مولانا ونعلم انه کما الناس
مجرومٌ علیه وجارمُ یعنی یاری میکنیم ابن عم خود را و
میدانیم ما اینکه او مثل مردم است که بر او ظلم می
کنند و او خود نیز بر دیگری ظلم می کند وشاهد در
کما فاست که بسبب لحوق ما از عمل ممنوع نشد
بل بلدٍ ملء الاکام قتمه لا یشتری کتانه وجهرمه
یعنی ای بسا بلدی که پر است از گرد و غبار
کودالهای او وخرید وفروش نمیشود کتان و
فرش او ویروی الفجاج بدل الاکام وشاهد

در جر بلد است برب مقدر از بل فهمتلك جبلی

قد طرقت وم [illegible] تمام مغیل زانوس

محیل یعنی ای بسا مثل تو زن آبستنی وشیر ده محول

که شب آمدم او را وغافل ساختم او را از صاحب بازو

بند که این صفت داشت که او شیرخواره بود و

بدل مغیل محول وهو الذی اتی علیه من زمان

ولادته حول والقیاس محیل ولعدم التعریف

صار المثل المضاف الی الکاف مدخولا لرب و

شاهد در جر وربودن مثلك است برب مقدر

بعد از فا ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی بانواع

الهموم لیبتلی یعنی ای بسا شبی که یاد از ظلمت وتاریکی

دریا میدهد که انداخته نسبت بمن پرده ها ظلمت

خودرا

خود را با انواع غصه ها تا مرا بیازماید و شاهد

در جر لیل است برسبب رب مقدر بعد

از واو رسم دار وقفت فی طللها کدت اقضی

الحیوة من جلله یعنی ای بسا علامتهای دار

الستادم من در سر بنای او و نزدیك است

که بسر آید مرا زندگی از جهة او وقوله من جلله

ای من اجله او من عظمته فی عینی وشاهد در

جر رسم است برب مقدر بدون تقدم حروف

مذکوره وتشرق بالقول الذی قد اذعته کما

شرقت صدر القناة من الدم یعنی نکاه میدارد

تو در کلوی خود قولی را اینچنان قولی را که بر

تحقیق تو او را فاش کردی چنانکه نکاه میدارد

سینهٔ پر خون را وشاهد در اسناد فعل
مؤنث است بصدر مذکر باعتبار مضاف
الیه مؤنث ذی تاء رَوِیَّةُ الفِکرِ ما یَؤُلُ لَهُ
الامرُ مُعِینٌ لَهُ عَلَی اجتِنابِ التَّوانِی یعنی اندیشه
وفکر چیزی که بر میگردد باو کارها معین است
صاحب خود را بر منع از کاهلی وشاهد در مجهول
شدن جز مذکر است که معین باشد بر رویّة
که صاحب تا است باعتبار فکر مذکر که مضاف
الیه است ودر تلفظ راء آء امر از مصدر دویم
است تا وزن بیت درست باشد کُنتَ اِذ
کُنتَ اِلٰهی وَحدَکا لَم یَکُ شَیئاً یا اِلٰهی قَبلَکا
یعنی بودی تو موجود از قدیم ای الهی در حالتی

که واحد بودی

که واحد بودی ونه بود چیزی قبل از تو ای خدای
من وشاهد در اضافه شدن وحدی است بضمیر
منطق نمیشود اورا اسم ظاهر والذِّئبَ اَخشاهُ اِن
مَرَرتُ بِهِ وَحدِی وَاَخشَی الرِّیاحَ وَالمَطَرا یعنی
می ترسم از گرگ اگر بر خوردم باو در حالت انفراد
ومیترسم از بادها وباران‌ها وشاهد در اضافه
شدن وحد است بضمیر ولیس دَعَوتُ لِما نابَنی
مِسوَرًا فَلَبَّی فَلَبَّی یَدَی مِسوَرِ یعنی خواندم من وجرا
او باید قیام نمایم در احسان واکرام او وقت عطا
می باشد وشاهد در لبّی است که مضاف شده باسم
ظاهر واین نادر است اِنَّکَ لَو دَعَوتَنِی وَدُونِی ذَو
ذاتِ مَنزَعٍ بَنونَ لَقُلتُ لَبَّیهِ لِمَن یَدعُونِی یعنی

بلد وستی که تو هرگاه بخوانی مرا نزد خود در بیابان
پر آب بعید الاطراف هر آینه میگویم اجابت را نسبت
بکسیکه مرا بخواند و شاهد در لبّیه است که مضاف
شده بضمیر غایب و این شاذ است و در اصطلاح
عربان سه مصراع در بحر رجز مسدّس است اما زیبه
حَیْثُ سُهَیْلٌ طَالِعًا نَجْمٌ یُضِیءُ کَالشِّهَابِ سَاطِعًا یعنی
آیا نمی بینی تو مکان سهیل را در حالتی که طالع
است و او ستاره ایست که این صفت دارد که
روشن است و درخشنده مثل شهاب و ساطع
در اضافه شدن حیث است بمفرد از راه شذوذ
واصل اضافه او است بجمله که باعث بناء او شد
والهمزة للاستفهام وما نافیه واما من ذهب لکی

ان لما نافیة

ان لما نافیة تنبیه علی حین الهی الناس جُلُّ امورهم
فندلا زریق المال ندل الثعالب این بیت در
مفعول مطلق گذشت باینجا رجوع کنند که تکرار
باعث صداع است اذا باهلی تحته حنظلیة له
ولد منها فذاک المذرّع یعنی هرگاه مردی از قبیله
باهل را زنی باشد از حنظلیه قبیله و این صفت داشته
باشد که آن مرد حنظل را ولدی باشد از آن
حنظلیه پس آن ولد بمادرش اشرف از پدر داشت
واین را عربان مذرّع میگویند و شاهد در
دخول اذا است بر جمله اسمیه اما منقلب کان
محذوف و نُبِّئْتُ لیلی ارسلت بشفاعة الی
فهلا نفس لیلی شفیعها یعنی خبر داده شدم

اینکه لیلی و محبوب بار سال کرده نزد من کسی را بشفاعت
از غیر خود در کاری پس نیست از شان او که طلب
کند از من این امر را جهت اینکه او خود اولی است از
غیر خود و شاهد در حذف کان است بعد از هلا
که او بر جملهٔ اسمیه کمتر داخل می شود پس کان
بعد از او مضمر است ان للخیر و للشر مدی و کلا
ذلک وجه و قبل یعنی بر تحقیق که از برای خیر و شر نهایت
است که خبر داده می شود فاعل هر یک در آن وقت
و این دو امر را وجه است وجهتی و شاهد در مضاف
الیه کلا است که هر چند در لفظ مفرد است اما در
معنی تثنیه است کلا اخی و خلیلی واجدی عضدا
فی النائبات و الملمات یعنی این دو نفر را در

من اند و

من اند و دوست من و می یابند مرا ناصر و معتمد
خود در حادثه ها و نزول بلیه ها و شاهد
در اضافه شدن کلا است بمعرفه و این شاذ است
و افراد واحدی باعتبار لفظ کلا است فلئن
لقیتک خالیین لتعلمن ایی و ایک فارس الاحزاب
یعنی پس اگر ملاقات کنم من ترا در حالتی که هر دو
تنها باشیم هر اینه خواهی دانست که کدام یکی از
من و تو فارس قوم میم در شجاعت و شاهد در
ای است که بمفرد معرفه اضافه نمیشود مگر اینکه
مکرر باشد که اینجا است فرقتی منکم و هوای
معکم و ان کانت زیارتکم لماما یعنی هوس من
از ابتدا از شما است و خواهش من با شما است

هرچند که زیادت من شما را دنیه حیه است وشا
هد در معلم است که مبنی بر سکونست بر لغة ربیعه
بكت عيني اليسرى فلما زجرتها عن الجهل
بعد الحلم اسبلتا معا یعنی گریه کرد چشم اسبلتا
چپ من پس چون منع کردم او را از گریه از جهل
بعد از صبر بسیار گریستند واشک ریختند
باهم وشاهد در انفکاک مع است از اضافه باعتبار
آنکه بمعنی جمیعا واقع شده وتخصیص گریه ابتدا
بچشم چپ ممکن است از جهت این باشد که طرف چپ
از اعضا زود متاثر میشود نسبت بجانب راست
واگر این معنی گفته متواند شد هر اینه وارد می اید
المثل السائر المعنى في بطن الشاعر واین بیت در

شواهد سید

سید فاضل وصاحب فرائد نیست فساغ لي
الحميم الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات
یعنی پس گوارا شد مرا شراب وحال آنکه بودم من
قبل از این که نزدیک بود که گلو گیر شوم باب شیرین
از راه غصه ها وشاهد در اعراب قبل است که
مضاف الیه مبنی است نه منوی وتنوین نیز قبول
کرده ویروی الفرات بدل الحميم الماء البارد وهو من
الاضداد ومن قبل نادى كل مولى قرابة فما عطفت
مولى عليه العواطف یعنی پیش از جنگ ندا کرد هر
ابن عم خویش خود را پس مهربانی نکردند مولی را
عطوفت کننده گان وشاهد در قبل است ای من
قبل صلاح الحال اذا انا لم اومن عليك ولم يكن

لقاؤك الا من وراءُ وراءُ يعنى هرگاه كه ايمن نباشم
از جانب تو و نميباشد وصال تو ميسر مگر از وراى
حجاب با جدار وشاهد در بناء كلمتا است بر ضم
بمعنى مضاف اليه نه لفظش ولقد سددت عليك
كل ثنية واتيت فوق بنى كليب من عل يعنى
بتحقيق كه بستم بر تو هر ثنيه دهنه را وامدم
بر سر بنى كليب از سمت بالا وشاهد در لفظ عل
است كه مبنى بر ضم است جهة انكه بمعنى فوق است مگر
مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل
من عل يعنى شخصى كه اين صفت دارد كه كثير الرجوع
است وليسبا فرار دهنده و بر گردنده بجنگ
تمام باهم مثل سنگ بزرگى كه بغلطاند او را سيل

از بلندى وشاهد

از بلندى وشاهد در عل است كه معرب شده
جهة انكه مراد باو نكره است يعنى مكان عالى ومكر
بكسر الميم الذى لم يسبق فى الرجوع وكونه مجرورا
لانه صفة لمجرور در فى قصيدة مشهورة من الطويل
من امرء القيس الكندى يسقون من ورد البريص
عليهم بردى يصفق بالرحيق السلسل يعنى سيراب
ميكردانند واب ميدهند قوم كسى را كه وارد
ايشان شود در بريص وبريص اسم موضع است
از اب رود خانه بردى نهر دمشق در حالتى كه او
اب صاف است وشيرين مثل ابهاى بهشت در شيرينى
وصفا وشاهد در وقوع بردى است مونث شده فعل
اليه بجاى ماء مذكر مضاف كه مفعول به يسقون

واقع شده اكلّ امرء تحسبين امرء ونار توقد بالليل

نارا يعنى ايا هر مردى را كه تو مى بينى اى زن پندارى

مرد وهر آتشى كه افروخته ميشود دليل مى پندارى

آتش وشاهد در نار است كه حذف كرده اند

ادات ومضاف را وترك كرده اند مضاف اليه را بلفظ

خود ولا يجوز ان يكون معطوفا على امرء لاستلزامه

العطف على معمولى عاملين مختلفين وتوقد

اصله تتوقد فحذف احدى التائين تخفيفا و

جمله صفت نارا تراك يوما نفسك وهواها

سعى لها فى ردآها اى فى هلاكها يعنى والكن مى بينى

تو نفس خود را روزى با خواهش خود شواين سعى

است نسبت بخود در هلاك كردن وشاهد

فاصله شدن

فاصله شدن ظرفست كه يوما باشد ميان مضاف

ومضاف اليه ما ان وجدنا للهوى من طبّ ولا

عدمنا قهر وجد صبّ يعنى نيافتيم ما دوائى براى عشق

از كتابهاى طبّ وهميشه مى يابيم مقهور كسى را كه

در محبت صادق است وشاهد در فاعل صبّ است

كه فاصله شده ميان مضاف ومضاف اليه نجبت

ابام والداه بها اذ نجلاه فنعم ما نجلا يعنى نجيب گرديد

نجيب الولد پدر ومادر آن شخص بسبب آن ولادت

او در آن آنى كه متولد شده پس خوب ولادتى است

ولادتى چنينى وشاهد در والداه است كه فاصله

شده است ميان ابام مضاف واو مضاف اليه

انسقى امتياحا ندى المسواك ريقتها كما تضمن ماء

فرشنى بخير لا اكونن ومدحتى كناحت يوما صخرة بعسيل يعنى با صلاح بيار حال مرا تا نباشم با مدح گفتنى خود كه ميگويم براى تو مانند تراشنده سنگ خاره با جاروب عطاران وشاهد در فاصله شدن ظرف است ميان مضاف ومضاف اليه صح

المُزَنَّرُ الرَّصِيفُ یعنی اب میدهد مادر عمرو مسواک
را در حال مسواک بثری دهن خود چنانکه نگاه
میدارد سنگ اب باران را و شاهد در فاصله
شدن مفعول اوّل است که مسواک باشد میان
مضاف که ثندی است و مضاف الیه که ریقتها است
والضمیر المستتر فی فتشفی یرجع الی امّ عمرو المذکور
فی البیت السّابق وثندی المضاف الی ریقتها ثانی
مفعول تشفی کما خطّ الکتاب بکفّ یوماً یهودیّ
یقارب او یزیل یعنی مثل این بنا وطلل از داه
اندراس و فنا شدن می ماند که یهودی نوشته باشد
دوزی بعضی از سطرها با هم نزدیک و بعضی
دور با هم جدا شده و شاهد در فاصله شدن

ظرف است میان

ظرف است میان مضاف که کفّ باشد و مضاف الیه
که یهودی است واو مفعول خطّ است و لنسبت بانیها
اجنبی است و انّما قال بکفّ یهودی لانّ الیهودی من
اهل الکتاب ولانّ الیهودی له اسلوب خاصّ
فی الکتابة غیر ما یتعارفه النّاس و یهودیّ منسوب
الی الیهودا ابن یعقوب علیه السّلام بحوث وقد
بلّ المرادی سیفه من ابن ابی شیخ الاباطح طالب
و این بیت از معاویة بن ولد الزّنا است کفت این
زمانی که عبد الرّحمن ابن عمرو المعروف بابن ملجم که
حضرت امیر صلوات الله علیه را زخم زد یعنی نجات
یافتم و بتحقیق که تر کرد ابن ملجم ملعون مرادی
شمشیر خود را از خون پسر ابی طالب که این صفت

دارد که شیخ قریش و مکه است و شاهد در فاصله
شدن شیخ است میانه ابی و طالب والمضاف
محذوف ای من دم ابن ابی طالب علیه السلام
كَأَنَّ بِرْذَوْنَ أَبَا عِصَامٍ زَيْدٍ حِمَارٌ دُقَّ بِاللِّجَامِ
یعنی گویا یابوی زید ای ابا عصام خریست که مقید
شده بلجام و برذون اسبی را گویند که پدر و
مادرش عربی نباشد و شاهد در فاصله شدن
منادی است میان برذون مضاف و زید مضاف
الیه و قوله ابا عصام بکسر العین و هو منادی بحذف
حرف الندا ای یا ابا عصام و برذون اسم
کان و حمار خبره و دق باللجام صفة هما خطتا
خُطَّتَا إِمَّا إِسَارٌ وَمِنَّةٌ وَإِمَّا دَمٌ وَالْمَوْتُ بِالْحُرِّ

اجدر یعنی

أَجْدَرُ
یعنی دو امر عظیم اند یا اسیری و منت و یا کشتن
و مرگ بآزاد بهتر از منت است و شاهد در فاصله شدن
اما است میانه مضاف که خطتا باشد و مضاف الیه
که اسار باشد خَلِيلَيَّ أَمْلَكُ مِنِّي بِالَّذِي كَسَبَتْ يَدِي
وَمَالِي بِمَا يَقْتَنِي بِهِ طَمَعُ یعنی دوست من مالک
تر است از من چیزیرا که بهم رسانده دوست من و
نیست مرا در چیزی که ان خلیل جمع کرده طمعی و شاهد
در خلیلی است که اکتفا کرده بکسر لام و یاء متکلم
محذوف است و این بیت در شواهد مذکور نیست
أَطُوفُ مَا أَطُوفُ ثُمَّ آوِي إِلَى أُمَّا وَيُرْوِينِي
النَّقِيعُ یعنی میگردم مادام که میگردم و بعد
از ان پناه میب[illegible]ادرم و او میدهد دوغ ترش را

بالیت شعری بن نبأة علی اختلاف اللغة فی معنی التفجّع
وشاهد در اما است که کسرهٔ میم قلب بفتح شده
و یاء متکلم بالف ولست بمدرک ما فات منی
بلهف ولا بلیت ولا لو انی یعنی نیستم من رجوع
کننده یا یابنده چیزی را که فوت شده از من به
حسرت خوردن و نه بگفتن اینکه کاشکی نمیکردم
این کار را چرا چنین شده وشاهد در لهف است
که الف را منقلب بیاء متکلم کردند و حذف
کرده اند واکتفا بفتحه کرده اند و این الفاظ همه
کنایه است از حسرت و تأسف اودی بنیّ و
اعقبونی حسرة بعد الرقاد وعبرة ما تقلع یعنی
هلاک شدند فرزندان من و دنبال انداختند

در حسرت و

در حسرت و اعتبار بعد از خواب که هرگز زایل نمیشود
وشاهد در قلب کردن واو جمع است بیاء و ادغام
کردن یا در یا و عبرة عطف علی حسرة سبقوا هویّ
واعنقوا لهواهم فتخرّموا ولکل جنب مصرع
یعنی سبقت کرفتند ایشان خواهش مرا و دست
بکردن شدند بخواهش خود شان را پس هلاک
شدند و برای هر پهلوانی محل افتادنی است و
مصرعی و شاهد در قلب کردن الف هوای
است بیا و ادغام کردن او در ضمیر متکلم ضعیف
النکایة اعدائه یخال الفرار یراخی الاجل
و معنی این بیت با شاهد در افعال مطلوب مشروحا
ذکر شد اما اینجا شاهد در مصدر میمی با الف است

عمل کرده عمل فعل خود را ونصب داده اعداء را
بمفعولیة تجافی بی الجلد الذی هو حازم بضربة
کفیه الملا نفس راکب یعنی زنده میکرداند
نفس راکب را بسبب آن آب جلدی ان چنان چابکی
که او غافل اندیش است بسبب زدن هر دو دست
خود را بخاک بجهة تیمم ونفس راکب مفعول
فعل مذکور است وشاهد در ضربة بصیغه
مرة معین است که دال است بیک مرتبه واعمال
کرده که مضاف است بفاعل وملا را نصب داده
بمفعولیة وابن شاذ است ونادره گفته بمدارس
البقر اولادها یعنی جا دادم ان شخص را بموضع
لیسیدن گاو اولاد خود را وشاهد در عمل کردن

ونصب دادن

ونصب دادن ملا احسن است اولادها را وابن شاذ است
باعتبار جمع بودن مصدر اکفرا بعد رد الموت عنی
وبعد عطائک المائة الرتاعا یعنی ایا کفر میکنم
کفر کردنی که شما را ملح میکنم بعد از انکه مرا زنده
کرده اند وبعد از انکه عطا کردی بمن صد چرنده را شتر
وشاهد در نصب دادن عطا است که اسم مصدر است
که بمعنی اعطا است مائه را بمفعولیة ومضاف بفاعل
که ضمیر خطاب است والمفعول الاول محذوف
ای بعد عطائک ایای وفی المائة اللام للعهد والرتاعا
بکسر الراء صفة المائة جمع راتع کنائم ونیام
اظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیة
وظلم یعنی ای جماعه کثیر الظلم بتحقیق که رسانیدن

شما مردی را که این صفت دارد که هدیه فرستاد
سلام و تحیت را برای ظلم است و ظلم جبران است
و شاهد در مصاحب مصدر میمی است که عمل فعل
خود کرده و ضمیر مخاطب فاعل او است و رجلا
مفعول او و این از جمله ابیات مطرح در مجان
نحوی است السالك الثغر و اليقظان سالكها
الهلوك عليها الخيعل الفضل يعني تو ای سالك
سر دهنه که بیدار است سالك و رونده او و راه
میروی مثل راه رفتن زن فاحشه فاجره که
که برو باشد جامه که او لباس خلوت است شاهد در
مرفوع بودن الفضل است که صفت و نعت است برای
هلوك اما متابعت محل او کرده که رفع است در

لفظ عجز و راست

لفظ عجز و راست فقد كنت دائنت بها حسانا مخافة
الافلاس والليانا يعني به تحقيق که بودم که بقرض
دادم آن ذخیره و دفینه را بحسان از ترس افلاس
اینکه کسی حاشا نکند و مماطله ننماید و خیال کردم
که حسان در ادای قرض بهتر خواهد بود از دیگران
و شاهد در منصوب بودن لیانا است که عطف
است بر محل افلاس جهت آنکه او در معنی مفعول له
و حسان اسم رجل یجوز صرفه و منعه نظرا الی اصالة
النون و زیادتها و مخافة الافلاس نصب على
التعليل والليان بكسر اللام وفتحها المطل انه لمنحار
بوائكها يعني آن شخص کثیر النحر است شتر از قبیله را
و شاهد در نصب صیغه مبالغه است بوائك

واعجمعولية مضروب بنصل السيف سوق سمانها
اذا عدموا زادا فانك عاقر يعنى بسيار زننده
تو بر پيكان تيغ ساقهاى شتران فربه را اگر مردم
چيزى نداشته باشند پس تحقيق كه پى كننده شتران
كار تو شده و شاهد در مضروب است كه عمل اسم
فاعل كرده و سوق مفعول اول است و سمان
بكسر سين جمع سمينه است واضافتها الى ضمير الابل
من اضافة الصفة الى الموصوف واذا فى محل النصب
بعاقر اتانى انهم مزقون عرضى جحاش الكرملين
لها فديد رسيد بمن كه جماعتى پاره مى كنند ناموس
مرا و ايشان كرّه هائى اند مثل حمار وحش آب كرملين
اند كه نزد آن آب فرياد مى كنند و صوت اين قوم نيز

از اين قبيل

از اين قبيل است و جحاش الكرملين مبتدا و لها
فديد خبره و شاهد در ممزقون است كه عمل اسم فاعل
كرده و عرض مفعول اول است ثم زادوا انهم فى قومهم
غفر ذنبهم غير فخر لكن زياده دادند ايشان در قوم
خود بر غير بر تحقيق كه ايشان در ميان قبيله خاصه
گناهان اند و غير متكبر اند و مى بخشند و عفو
مى كنند هر چه از قوم خود مى بينند و شاهد در
غفر است كه جمع مكسر غفور است كه نصب داده
ذنب را بمفعوليه مثل مفرد فهى تنزى دلوها تنزيا
كما تنزى شهلة صبيا يعنى حركت ميدهد آن زن
دلو خود را حركت دادنى همچنانكه حركت ميدهد
زن بسيار پير كودك را در حين بازى و رقص

وشاهد در تنزیل یا اسف بی تاء که مثل مصدر صحیح واقع شده و اصل ان است که تنزیل یا تا استعمال شود

وابن سماعی است فاهاً للیلی ثم واهاً واهاً یعنی تعجب دارم من از لیلی که او چه پاکیزه است تعجب بعد از تعجب وشاهد در واهاً است که بمعنی اعجب استعمال شده جزاء الله عنی والجزاء بفضله ربیعة خیراً اما اعفّ واکرما یعنی جزا دهد خداوند از جانب من

وحال انکه جزای خیر بفضل او است ربیعه را جزای خیر چه عفیف اند این قبیله وچه کرامی وشاهد در حذف مفعول است که هم باشد از اعفّ واکرم جهة انکه متعجب منه هرگاه معلوم باشد جایز است حذف او والجزاء بفضله معترضه بین الفاعل ومفعوله تحریضا

لا اتخاذ بالتوکل

لا اتخاذ بالتوکل والباء فی بفضله للملابسة وعفّ فعل التعجب من العفاف وقال نبی المسلمین تقدّموا واحبب [illegible] گفت پیغمبر مسلمانان

اینکه پیش باشید لنشیب بجل و بکسی دیگر ایضا گفت که چه خوبست نزد ما اینکه تو مقدم باشی وهاهنا

در فاصله الینا است میان فعل وفاعلش که ان تکون باشد بحذف با ای احبب الینا بان تکون

حذفت الباء للاطراد حذف حرف الجر من ان وانّ والمقدّم ما جزء تکن والخطاب فی تکون لواحد ممن خاطبهم النبی صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین علیه اولی بالامر بالتقدم فنعم ابن اخت القوم غیر مکذب زهیر حسام مفرد من حمائل یعنی خوب پسر خواهر قوم

بجای کرمة تامة

لنشیب بجل

در حالتی که غیر مکذّب است زهیر مثل شمشیری

که برهنه باشد از غلاف و شاهد در این است که

فاعل نعم است مضاف باسمی که او مضاف است

بعلی بالر[illegible] فحلهم فحلا

وامّهم زلّاء منطیق یعنی قبیلهٔ بنی تغلب بد فحل است

فحل ایشان از حیثیّت فحل بودن یعنی مردان ایشان

الکذب زنان اند و زنان ایشان برهنه و کلاغ زند و

بالش کنند او و کهنه کار که بمردم خود را چاق و فربه نمایند

چنانکه رسم فواحش عربان و هند است که این عمل شنیع

را شعار خود کرده اند تا شاید مارا فریب دهند و زلّاء

تانیث الازل و منطیق بکسر المیم و تجریده من علامة التانیث

لکونه علی صیغة اسلة المبالغة التی یستوی فیها المذکر

والمؤنث والمعنی

والمؤنث والمعنی والتغلبیون رجالهم بئس الرجال و نساؤهم

بئس النسوان و شاهد ذکر تمیز است با فاعل ظاهر

بجهة رعایة تاکید ولقد علمت بان دین محمد من خیر

ادیان البریة دینا یعنی بتحقیق که دانستم این را که دین

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از بهترین

دینهای خلایق است از حیثیت دین بودن و شاهد در

دین است که تمیز موکد واقع شده چنانکه حال موکد می باشد

یا حبذا جبل الریان من جبل یعنی چه خوبست کوه ریان

از حیثیت اینکه کوه خوبی است و شاهد در اسم مضاف

باللّه که فاعل حبذا است اکثر حب را با ذا مجموع فعل

دانند آن مخصوص مبلغ خواهد بود باسم الدویر

باب الالدو

بدینا و لو عبدنا غیره شقینا فحبذا ربا و حب

فحب ذا

دينا يعني باسم وباو ابتدا كرديم ما واگر پرستش كنيم
غير او بدبخت خواهيم بود چه خوبست او انجهت رب
بودن ودين وشاهد در حبذا دينا است كه براى مدح
ذكر شده بدون ذا بفتح حا واكثر ضم حا است وبه
بذ بنا تاكيد للاولى الا حبذا اهل الملا غير انه اذا
ذكرت مى فلا حبذا هيا يعني چه خوبند اهل مجلس سوا
اينكه هرگاه ذكر كرده شود آن محبوبه پس ذكر او خوبي
ندارد وشاهد در لا حبذا است كه بسبب لحاق لام
در ذم استعمال شده چنانكه در حال تجريد از لام در
مدح ومى مرخم مبتدا است على سبيل الشذوذ لكونه
في غير النداء ومى نايب فاعل لذكرت على بناء المجهول
وهي عائد الى مى وهي مرفوعة المحل على انه المخصوص

بالذم والالف

بالذم والالف للاشباع فقلت اقتلوها عنكم بمزاجها
وحب بها مقتولة حين تقتل پس گفتم دفع كنيد
خمر را بمخلوط نمودن با آب چه خوبست خمر وچه دوست داشته
شده است از جهت آميزش هنگاميكه ممزوج آب شده
وشاهد در حب است بضم حاء براى مدح وبها
فاعل واست بباء زائده وكانت العرب تشرب الخمر
ممزوجة ولا تشربها صرفة وحب بضم الحاء فعل من
افعال المدح اقتلوها اى مزجوها من قتلت الشراب
مزجته بالماء وقيل بمعنى ادفعوها اى ادفعوا سورتها
عنكم ولست بالاكثر منهم حصى وانما العزة للكاثر
ونيستي تو اكثر از ايشان از جهت عدد وجز اين نيست
كه غالب بودن براى مردمي است كه كثرت داشته باشند

وشاهد درینجا جمع شدن من است با الی که من اینجا
برای ابتدای غایت نیست بلکه برای بیان جنس است و منها
نداد ر بالف ولام فقالت لنا اهلاً وسهلاً وزود
جنی النحل او ما زودت منه اطیب یعنی پس گفت ان
محبوبه مارا که خوش آمدید از مکان معموره و هموار و توشه
داد مارا از عسل مگس بلکه چیزی توشه داد بهتر بود
از عسل آنچه باشد در اصطلاح عشاق و او بمعنی بل
وشاهد در تقدیم من است بر افعل تفضیل در غیر استفهام
واین شاذ است لا کلة من اقط بسمن الین مسا فی حشایا
البطن من یثربیات قذاذ خشن یعنی هر آینه لقمه
از کشک با روغن نرم تر است از جهت رسیدن و مس
در درون های شکم از تیرهای یثربی و درشت کردد

مل بنشر منیر اشند

مل بنشر منیر اشند یعنی کالجوش الذی بحتر است از
تیرهای بی پروا این محض ادعا است مگر کشک عربان که از
شیر شتر است ممکن که این نوع باشد ولا کلة مبتداء
والیمن خبره و فی حشایا متعلق بالین لا بمسا و تمیز بیک
ایضا متعلق بالین و شاهد در فاصله شدن تمیز و فرق
است میان افعل و من وکلاهما اجنبیا کابنین بزینب
شیخ قبلهما وابن حسن مراهما یعنی بر خود دمیده
دو پسری که نیکو کار بود تند محزون بود دل هردو
و دو زنی که خوب بود دوای ایشان و شاهد در تثنیه
بودن بر تر است باعتبار رفع ضمیر و در افراد شیخ و
حسن است باعتبار رفع اسم ظاهر مثل فعل و من
له ادنی تمیز فی الصفة ما احتاج بالنکر ابعند المعرفة

هو لرجل من بنی سلول وتمثّل به علی
ابن ابی طالب علیه السلام کثیرا وبعده
غضبان ممتلئا علیّ اهابه
انی وربّک سخطه یرضینی

وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثُمَّةَ قُلْتُ لَا
يَعْنِينِي یعنی بر تحقیق که مرور میکنم بر بخیلی که دشنام میدهد
مرا و در میگذرم ازاو و بعد ازان میگویم که با من نیست
وشاهد در وقوع جمله یسبّنی است صفت لئیم از جهت
انکه اللئیم در معنی نکره است وروی بل الجزء الثانی
والعطف ثم اول ما یعنینی والتاء فی ثمّة العاطفة
لتانیث اللفظ والمبالغة للتراخی والتاء المحرکة کما تکون
فی الاسم تکون فی الحرف ایضا کلات وثمّت وربّت حتی اذا جنّ
الظَّلَامُ وَاخْتَلَطْ جَاؤُا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ قَطّْ
یعنی انتظار بسیار بردم تا وقتی که پوشانید ظلمة لیل
ضیاء روز را و بهم مخلوط شدند اوردند ایشان شیر
امیخته با آب را دیده کرک را هرگز که خاکستری رنگ است

وابن شیرنیز

وابن شیر نیز از کثرت آب ان قسم بود وشاهد
در هل رایت الذئب هل رایت است که نعت واقع
شده برای مذق اما بتاویل مقول فی حقه باعتبار
اینکه جمله انشائیه خبر مبتدا نمی شود ونه نعت
مگر بتاویل وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَإٍ فَلَمْ
أُعْطَ شَيْئًا وَلَمْ أُمْنَعِ یعنی بر تحقیق که بودم من در
حرب صاحب رای وشجاع پس عطا کرده نشدم
چیزیرا که نافع باشد وممنوع هم نشدم واین
کنایه است از گرفتن چیزی سهل واندک
وشاهد در حذف صفت شیء است که طائل
باشد باعتبار قرینه معلومه بالبدیهة
كُنْتُ صَبِيًّا مُرْضَعًا تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ

حولاً اکتعا اذا بکیت قبلتنی اربعا

اذا ظللت الدهر ابکی اجمعا یعنی کاش می
بودم طفل شیرخواره که برمیداشت مرا محبوبه
ذلفاء نام تمام یک سال وهرگاه که میگریستم
میبوسید مرا چهار مرتبه وهرگاه چنین بود
بسر میبردم روزگار را تمام بگریه کردن ووجه
تخصیص بچهار باعتبار شدت محبت زنان
است باطفال واین اقل مرتبه است وذلفا
نام مونثه لفاست والذلف صغیر الانف
واستواء الارنبة وشاهد در استعمال الجمع
واکتع است بدون سبقت کلّ واین مخصوص

بشعر است و

شعر است وایضا فیه شاهد اخر علی جواز
تاکید النکرة المحدودة کما یأتی انفا ابا من لست
اقلاه ولا فی البعد انساه لک الله علی ذاک
لک الله لک الله یعنی ای انچنان کسیکه
نیستم من دشمن وعدوی او ونیستم در دوری
فراموش کننده او وخوش سلم بخداوند عالمیان
که تا باشد اردو تو داد درهمین کاری که من هستم و
شاهد در تکرار جمله است بعنوان ضرورت
حتی تراها وکأن وکأن اعناقها مشددات
بقرن یعنی تا اینکه می بینی تو آن شتران را
که گویا گردن قایم بسته اند بریسمان وشاهد در

بار بردار

بودن کان است بدون ذکر معمولی که اغنا
باشد برای کان اول فلا والله لا یلفی لما
بی ولا للما بہ ابد ادوا ء یعنی پس بخدا قسم که
بدست نمی اید ویافت نمی شود برای که یا من است
ونه آنار ی که با ایشان است هر گز دوا ء وشاهد
در ذکر لا مست مکرر ودر اول بلا لام از جهة
تاکید لقائل یا نصر نصر نصرا یعنی هر اینه میگویم
ای نصر مشهور بر نصر یا دی ده مرا یاری دادنی
وشاهد در نصر ثانی است که بعضی عطف بیان
میدانند وبعضی تاکید لفظی واولی قول اخیر است
والواو فی اسطار للقسم ولقائل مرفوع علی انه

وقع مفعول مطلق للفعل المحذوف والاختلاف
فی هذا البیت شایع لا طائل فی ذکره انا ابن
التارك البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا
یعنی منم پسر تارك بکری بشر که ثابت اند بر سر
او مرغان در حالتی که چشم داشتند وقوع را بر
تا اینکه در وحش قبض شود وشاهد این بیت
در بشر است که بشر با بعطف بیان باشد نه بدل
والا از ده سقوط بکر التارك لبشر میشود الضارب
زید واین ممتنع است کهز الورد بنی تحت الجلال
جری فی الآلة تایتیه ثم اضطرب یعنی این کار مثل
حرکت کردن نیزه است در زیر کرد وغبار و

وقع مفعول

جاری شده از حرکت در کرههای نی و بلا
مهلت از عقبه و مضطر شد و نجم است شاهد در
که بمعنی فا استعمال شده جهة آنکه اضطراب
و جریان اهتزاز فاصله ندارد القی الصحیفة
کی یخفف رحله والزاد حتی نعله القاها
یعنی انداخت آن شخص صحیفه را میان راه از
جهة سبک شدن بار و توشه را نیز انداخته
تا این که نعل را نیز انداخت و شاهد در نعل
است که بعضی از صحیفه و زاد نیست مگر باعتبار
تأویل بانکه در ثقل گویا که شریک کند و همچنین
کانه است و تانیث ضمیر القاها جهة این

است که نعل

است که نعل مونث سماعی است ولست أبالی
بعد فقدی مالکا أموتی ناء ام هو الآن واقع
یعنی بعد از آنکه دوست و حبیب من مفقود شد
باکی ندارم من از قرب موت و بعد موت و شاهد
در وقوع ام است با جملتین بعد الهمزة التسویة
لعمرك ما ادری و ان کنت داریا شعیث بن
سهم ام شعیث بن منقر یعنی قسم بجان تو که
هیچ عالم نیستم هرچند که بودم من با بود عالم
اما نمیدانم که از این دو نسبت کدام بهتر است
و شاهد در ام منقطعه است بعد از همزه محذوف
که از این مستغنی است از جمله اولی باشاهد

[illegible]

وقوع است میان دو جمله اسمیه و قوله ما ادری
ای ما اعلم وان فی ان کنت وصلیه والمعنی انی
عالم بالامور ما ادری ای النسبتین صحیح فقمت
للطیف مرتاعا فارتفنی فقلت اهی سرت ام عاد
حلم یعنی برخاستم از جهت طیف که در خواب
محبوب را دیدم پس بیدار شدم خایف وترسان
بر عادت عشاق گفتم ایا خود شب با خیالش
که بعیادت من آمده در حین نوم که همیشه
مهجور بیمار است وشاهد در عدم متصل است
که واقع شده میان دو جمله فعلیه در لفظ و
در معنی مفرحین انذا ای هذین هذا قول صاحب

القرانیه وقول

القرآنیه وقول السید الفاضل الشاهد وقوع ام
بعد جملتین مختلفتین باسمیه وفعلیه خلت
عن الواو لانه فیهما همزة التسویه والحق بل ورد
مع الجهة السادات لعمرک ما ادری وان
کنت داریا بسبع رمین الجمر ام بثمان یعنی
قسم بزندگی تو که نمیدانم وهر چند که عالم
بانم که این زنان هفت سنگ ریزه انداخته
اند بجمره در اعمال حج یا هشت وشاهد در حذف
همزه است پیش از بسبع بقرینه ام والثمان
منسوب فی الاصل الی الثمن الا انهم فتحوا اولها
لانهم یغیرون فی النسب کما قالوا فی الدهر دهری

ثم عوضوا من احدى يائه الفا كما فى فعلوا فى
المنسوب الى اليمن ماذا ترى فى عيال قد
برمت بهم لم احص عدتهم الا بعداد كانوا
ثمانين او زادوا ثمانية لولا رجاؤك
لقتلت اولادى يعنى چه چيز است راى تو
در باب عيالى كه بتحقيق كه دلگير شدم بسبب
ايشان كه نمى توانم شمرد عدد ايشان را مگر
شماره
بياورنده صاحب وقوف هستند ايشان
هشتاد تا بلكه هشتاد و هشت و اگر
نمى بود اميد من بتو بتحقيق كه ميكشتم
اولاد خود را و شاهد در او است كه بمعنى

بل اضرابيه

بل اضرابيه است بخلاف مذهب سيبويه لانه
قال انما جاء ذلك لشىء لطف تقدم نفى او نهى
او اعاده العامل جاء الخلافة او كانت
له قدرا كما اتى ربه موسى على قدر يعنى آمد
ان ملعون خلافة را و مراد عمر بن عبد العزيز است
و هست انخلافة را از جهة او اندازه چنانكه
امده موسى خدا و نبلحق را باندازه و شاهد
خود
در او است كه بمعنى واو است و ضمير در ربه راجع
الى موسى لقد صدرت بهاض بلا رقد
تقادم عهدها واما باموات الم خيالها
يعنى دل شكسته ايم ما يا بسبب خانه محبوبه كه

تقدیم است عدت او با سبب مرکها واموات
که خطور کرده در دل خیال آنها وشاهده
حذف اما است یلش از بدار بقرینه اما ی
ثانیه فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منك
غثی من سمینی والا فاطرحنی واتخذنی عدوا
اتقیك وتتقینی یعنی یا این است که اگر هستی
تو برادر صادق پس بشناسم من از تو لاغری خود را
از فربهی و یا چنین نیست بگذار مرا و اخذ
کن مرا عدو و دشمن تا بپرهیزم از تو و تو از
من وشاهد در نیابت الا است از اما وان
شاذ است وقد کذبتك نفسك فاکذبنها
وان جزعا

وان جزعا وان اجمال صبر بر تحقیق که تکذیب
کرد تو را نفس تو پس تو نیز او را تکذیب کن و
جزع کن جزع کردنی و یا صبر کن صبر نیکوی
وشاهد در ان است در موضعین که اصلها
اما ما انهر دو حذف شده و دع الاخیل
من سفاهته وآبه طالما یکن وآب له الیبابا
یعنی ارزو میکند اخیل از راه دیوانگی وبی   اخطل ءا
عقلی چیزی را که نبوده او و پدرش که دریافته
باشند وشاهد در عطف کردن اب است بر ضمیر
مستکن در یکن بی تاکید وبی فصل واین
شاذ است فالیوم قربت تهجونا وتشتمنا

فاذهب فما بك والايام من عجب یعنی امروز
که مقرر شد ترا هجو میکنی مارا و دشنام
میدهی پس برو که نیست این کار تو از روزکار
عجب و شاهد در ایام است که مجرور است
بدون اعاده خافض و اما بصریین این را
شاذ میدانند اوعدنی بالسجن والاداهم
رجلی فرجلی ششنة المناسم یعنی میترساند
مرا بزندان وقیدها پاهای مرا پس پای من اغلظ سر
پنجها است واین کنایه است از عدم قدرت
براو و شاهد در رجلی است که بدل بعض است
از یاء اوعدنی و ششنة بشین و ثاء مثلثه و نون

بعض الغلط

بعض الغلطة

والمناسم الا فلم مثنی تاتیه تعشو الی ضوء ناره
تجد خیر نار عندها خیر موقد یعنی هر اوقاتیکه
میروی که تو بر نزد او در حالتی که متوجه باشی
بروشنی آتش او می یابی نزد او آتش خوبی و نزد
آتش افروزنده آتش خوبی و شاهد در تعشو است
که مرفوع است اما در موضع حال الی الله اشکو
بالمدینة حاجة وبالشام اخری کیف یلتقیان
یعنی بخداوند عالمیان شکوه میکنم در مدینه حاجتی
را و در شام نیز حاجتی دیگر را آیا این دو تا چگونه
جمع خواهد شد باهم و شاهد در بدل بودن کیف
یلتقیان است از مفرد که حاجة باشد سلام الله

یا مطرٌ علیها ولیس علیک یا مطرُ السلامُ یعنی
تحیت خداوند عالمیان ای مطر بر آن زن و مبادا
بر تو سلامی ای مطر و مطر اسم مردی است و
شاهد در تنوین دادن منادی است که مفرد
معرفه است با تنوین و این ضرورة شعر است
ضربت صدرها الیّ وقالت یا عدیًّا لقد
وقتک الأواقی یعنی زد آن محبوبه سینه خود را
برای من و گفت ای عدی نگهدارد تو را آنکه داد
از آفات و شاهد در عدیًّا است که منصوب
و منوّن شده از راه اضطرار و تشبیه بمضاف
کرده اند فیا الغلامان اللذان فرّا إیّاکما أن

تکسبانا شرّا

تکسبانا شرّا یعنی ای دو غلامیکه این صفت دارند
که هر دو فرار کرده اند حذر کنید از این که کسب
کنید نسبت بما شرّی و شاهد در جمع شدن
الف و لام است با حرف نداء از جهة ضرورة شعر
إنّي إذا ما حدثٌ ألمّا أقول اللهمّ یا اللهمّا
یعنی به تحقیق که مرا هرگاه حادثه روی دهد و
من فرود آید میگویم یا اله العالمین یا اله العالمین
و شاهد در یا اللهمّ که عوض با معوّض جمع شده اند
جهة ضرورة شعر ألا أیّهذا اللائمی أوجد نفسه
لأمر مخنّث عن یدیه المقادر یعنی آگاه باش ای بخنان
مردیکه هلاک کرده ذوق عشق نفس او را از برای

خواطرام بکیه دور کرده از دستان و روزگار
وشاهد در وصف ای است باسم اشاره
ووصف اسم اشاره بصاحب ال یا زید زید
الیعملات الذبل تطاول اللیل علیک
فانزل یعنی ای زید وزید صاحب شترها
بار بردار باریک میان طول بهم رساند شب
بر تو فرود آی واستراحت کن وشاهد در
دو منادی است که جایز است در اول فتح
وضم ودر ثانی معین است نصب ولبس
یا ابن امّ ویا شقیق نفسی انت خلیتنی
لدهر شدید ای برادر من وای رفیق ومصاحب

من تو ترک کرده

من تو ترک کردی ووا گذاشتی مرا از جهت
دهر کار با محنت وشاهد در اثبات
یاء متکلم است در دام از جهت ضرورت شعر
واصل این است که یاد داین عم وابن ام حذف
نشد جهت کثرت استعمال حتّی اذا واراک افق
فارجعی یا بنت عمّا لا تلومی واهجعی یعنی هرگاه
بپوشاند تورا افق رجوع کن ای دختر عم من
ملامت مکن مرا وخواب کن وشاهد در اثبات
الف مبدله از یاء متکلم است در ابنة عمّا نکتا
الشیب ولم تقتل فی لجة امسک فلانا
عن فل تدافع مقصد را است برای لیت دافع

وفى لجبة بفتح اللام بمعنى اختلاط اصوات
الناس متعلق بتدافع ولم نقتل بصيغة
المجهول بمعنى تمنى مجرب حال من الشيب يعنى
مدافعه مى كنند اين شتران اثناى آب خوردن
مثل تدافع پيرانى كه مجرب نباشند اثناى صيحه
كردن مردمان يعنى آوازى كه بلند مى شود در
اثناى حرب كه محافظت كن فلان مرد پير را از
فلان جهة آنكه مثل جوانان تاب مقاومت
حرب ندارند واز شتران نيز حكم در اثناى آب
خوردن ومزاحمت نباشد وشاهد در فل
است كه استعمال شده در غير ندا جهة ضرورة

ونبسته مرخم

ونبسته مرخم فلان كه اگر مرخم ميبود ميبايست
نون حذف شود ولبس ليس جايز است كه مخفف
فلان باشد براى ضرورة شعرى وبعضى گفته اند
كه شاهد در فل است كه بمعنى فلان جهة ضرورة
شعرى مجرور است واستعمال شده مجرورا يا
لقومى ويا لامثال قومى لاناس عتوهم في
ازدياد يعنى اى قوم من واى امثال قوم من برسيد
فرياد مردمى كه ظلم بر ايشان متجاوز از حد شده
وشاهد در فتح لام اول است از جهة تكرار حرف
ندا ودر ثانى مكسور است از جهة آنكه مستغاث
من اجله است واناس بضم همزه لغة في الناس

تكنفني الوشاة فازعجوني فيا لله للواشي المطاع

درميان كرفتند مرا غمازان پس از جا در آوردند

مرا پس يا اله العالمين بفرياد رس مر سخن چينان

را كه اطاعت و لحاظ كرده شد كه مراد از و[illegible]

واشي عين شاعر است كه امر كردند او را بطلاق

زوجه اش و تكليفات مالا يطاق ميكردند و

شاهد در فتح لام مستغاث به است كه لله باشد

و كسر لام مستغاث من اجله كه للواشي است

يبكيك ناء بعيد الدار مغترب يا للكهول و

للشباب للعجب يعني ميكريد بر تو شخصي

كه خانه اش از پيش تو دور داشت و غريبي

پيران واي

پيران واي جوانان بفرياد رسيد اين امر عجيب را

و شاهد در كسر لام للشباب است كه هر چند

مستغاث به است براي فرق نيز ظاهر كه مستغاث

منه بر مستغاث به عطف نميشود يا يزيد الآمل

نيل عز وغنى بعد فاقة وهوان اي يزيد بفرياد

رس مر اميدوارانرا چنانكه از او دارند عزت

و توانگري را بعد از فاقه و فقر و خواري و شاهد

در نيل است كه حذف كردند لام را براي الف

استغاثه الا يا قوم للعجب العجيب وللغفلات

تعرض للاديب آگاه باشيد اي قوم من و فرياد

رسيد مرا امر عجيبي را و مر غفلاتي را كه عارض مي

شود بصاحب عقل ودانائی وشاهد در آن
کلام است بالف استغاثه از قوم که قیاس در او
این بود که گفته شود یالقومی ویا یا قوماه والعجب
ما یتعجب منه ووصفه بالعجیب للتأکید والاذن
من الادب ای الماهر فی الامور وهو صفة العقلاء
لان اللام فیها للعهد الذهنی وافقعسا وأین منی
فقعس ءابلی یاخذها کری وس ای وای مطلبهم
ففقعسی وکجا شد فقعس از دست من ای آشنا
منا است که میخواهد اخذ کند کری وس و فقعس
وکری وس نام کسی است و ابل منصوب علی الاشتغال مر کلام ه
وکری وس علی وزن سفرجل اسم رجل اغار علی
ابله ولم یمکنه

ابله ولم یمکنه الانتقام منه فندب فقعسا
وشاهد در ثبوت فقعس است بنصب
برای اضطرار حملت امراً عظیما فاصطبرت
به وقمت فیه بامر الله یا عمرا یعنی رسید بر تو
امر عظیم پس صبر کردی تو مر او را وایستادی
در او بامر خدا ای عمرو شاهد در یا عمرا است
که ملحق شده باخر او الف ندبه الا یا عمرو وعمرا
ابن النهد به یعنی آگاه باش ای عمرو وای عمرو عمرو
پسر زید وشاهد در کسره هکا سکتا است
در حال اتصال واین شاذ است لنعم الفتی تعشو
الی ضوء ناره طریف بن مال لیلة الجوع والخصر

بعه خیر خوب جولانه است آن کس در حالتی که
نگاه میکند بچشم ضعیف بروشنائی آتش او که
ظریف بن مالك است در شب که سنگی و
سرما و شاهد در مالك است که ترخیمش
کرده اند در غیر نداء برای ضرورة شعری
اَلْفَا طِنَاتِ اَلْبَیْتَ غَیْرِ الرُّیَّمِ اَوْ اَلْفَا مَکَّةَ مِنْ
وُرْقِ الْحَمِی یعنی قسم بمقیمان بیت الله الحرام که
این صفت دارند که بجای نمیروند در
حالتی که الفت کرده اند مکه را از کبوتران (کرفته اند)
چاهی و شاهد در الحمی است که منادی نیست
اما مرخم ضرورة شعری که اصلش حمام بود

است وقطن ای اقام وغیر الریم بضم الراء جمع
رئیم من رئم من المکان اذا برح والفا جمع آلف
من الالفة منصوب علی الحالیة وورق الحمی
من اضافة الصفة من اضافة الصفة الی الموصوف
وورق بضم الواو وسکون الراء جمع ورقاء
وهی التی فی لونها بیاض الی سواد والحمی بفتح الحاء
مخفف حمام اما بحذف الالف وابدال المیم الثانیة
یاء وکسر الاولی للمناسبة واما بحذف المیم
الثانیة وقلب الالف یاء للقافیة فیه وهذا
قیس اَخَاكَ اَخَاكَ اِنَّ مَنْ لَا اَخَا لَهُ كَسَاعٍ اِلَى
اَلْهَیْجَاءِ بِغَیْرِ سِلَاحٍ ملازم باش برادر را

بر تحقیق که کسی از برای او برادر نیست مثل
ساعی است بجانب حرب بدون سلاح و شاهد
در اخا است که منصوب است به اغراء بتقدیر
الزم فایاک والمیتات لا تقربنها ولا تعبد
الشیطان والله فاعبدا یعنی مر تو راست که حذر
کنی از مردگان و باید که نزدیک نباشی باموات
و عبادت مکن تو شیطان را پس عبادت کن
خدا را و شاهد در فلا تقربنها است اولا
و ثانیا شاهد در فاعبدا است که اصل فاعبدن
بود بنون خفیفه و بدل کردند نون را بالف
برای وقف هل یمنعنی ارتیاد البلاد من

حذر الموت

حذر الموت بان یاتینی یعنی آیا منع میکند رفتن
و تردد کردن مرا از شهری بشهری از ترس آمدن
مرگ را که مبادا بیاید و شاهد در هل یمنعنی است
که مؤکد بنون ثقیله شده باعتبار وقوع او بعد
از استفهام هلا تمنن بوعد غیر مخلفة کما عهدتک
فی ایام ذی سلم آیا چه میشود که منت گذاری
تو بر من بوعده در حالتی که خلاف کننده نباشی
مثل یافتن من تو را در روزگار ذی سلم و شاهد
در تمنن است که باعتبار تحضیض و طلب مؤکد
بنون شده و یاء مخاطبه بالتقاء ساکنین حذف
شده و نون اعرابی بالحاق خفیفه افتاد و ذی سلم

بفتحتین موضع بالحجاز وقیل بالشام والسلم
الاصل شجر من العضا سمی به ذلك الموضع
والخطاب فی تمنی للمؤنث فلیتك یوم الملتقی
ترینی لکی تعلمی انی امرء بك هایم یعنی پس
کاشکی تو در روز ملاقات ببینی مرا که حاضرم
تا بر تو معلوم شود که بتحقیق که من مردی هستم
متحیر بتو وسرگردان وشاهد در ترینی است
که مؤکد شده بنون باعتبار تمنی قلیلا به ما یحمدنك
وارث اذا ناك مما كنت تجمع مغنما یعنی زمان
سهلی بسبب ان مال الشر حمد میکند تو را وارث
از انچیزی که جمع کردی یغنیمت وشاهد در تاکید

فعل است بنون

فعل است بنون ثقیله بعد از ما زائده واین قلیل
است مگر اینکه ما بعد کلمه ان واقع شود واقل از
او بعد رب وبیت ربما بقامه کور شد
یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه
معمما یعنی می پندارد ان کوه را جاهل مادام
که نمیداند شیخی که بر سر کرسی نشسته باشد
با عمامه وشاهد در مؤکد شدن یعلما است
بنون خفیفه که قلب بالف شده بعد از لم جازمه
واین نادر است وشیخا مفعول ثانی یحسب
وعلی کرسیه صفت ومعمما صفت بعد از صفت
صفت له فمهما تشأ منه فزارة تعطکم ومهما تشأ

مِنْهُ فَزَارَةَ يَمْتَنِعَا يعنى هر وقتى كه بخواهد فزاره
ازان شخص عطائى عطا مى كند شما او هركاه
خواهد فزاره منع را منع مى كند او از شما
وشاهد در يمتنعا است كه مؤكد شده بنون
خفيفه براى تأكيد خبر و در حال وقف نون
قلب شده بالف واصله يمتنعن وفزاره بفتح
الفاء ابو حىّ من القطفان لَيْتَ شِعْرِى وَالْمُنَى
اِذَا مَا قَرَّبُوهَا مَنْشُورَةً وَدُعِيتُ اِلَى الْفَوْزِ
اَمْ عَلَىَّ اِذَا حُوسِبْتُ اِنِّى عَلَى الْحِسَابِ مُقِيتُ
كاشكى مخبر مى بودم وعلم بهم ميرسيد مرا وقتى كه
بر نزد من از نامه صحيفه را در حال حشر ونشر

وخوانده شوم بنام

وخوانده شوم بنام ايا الحق خواهم يافت بر نفع من يا ضرر
هنكاميكه از من حساب خواهند بلد دستى كه من بر
حساب صاحب قدرتم وشاهد در مؤكد شدن
اشعرن است بدون سبقت مقتضى بر دخول
نون واين بغايت شاذ است براى اينكه مضارع
مثبت است وقسم مذكور نيست وانكه كفته
كه دخول نون باعتبار تقدم ليت است غافل
است از عبارت بيت واين قول بر دكيك است
وَمُسْتَبْدِلٍ مِنْ بَعْدِ غَضْبَى صُرَيْمَةً فَاَحْرِ بِهِ
بِطُولِ فَقْرٍ فَاَحْرِيَا يعنى كسيكه بدل كند صد شتر
را بسى شتر هميشه كارش سفاهت است سزاوار

او با ینکه همیشه بی چیز و مقلس باشد جهة
آنکه بنصف نیز بدل نکرده و شاهد در الحاق
نون است بعد از فعل تعجب و این بغایة شاذ
است مگر بادة عای ضرورة شعری باشد
چنانچه در ا قائلش که در اول کتاب مذکور شد
لَا تُهِينَنَّ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ
قَدْ رَفَعَهُ یعنی خار مشمار فقیر را شاید تو روزی
پست شوی و روزگار او را مرتفع و عالی گرداند
و اصلش لا تهینن بوده و شاهد در حذف
نون تاکید خفیفه است جهة التقاء ساکنین
اِضْرِبَ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا ضَرْبَكَ بِالسَّيْفِ

قَوْنَسَ الْفَرَسِ

قَوْنَسَ الْفَرَسِ یعنی دفع کن از خود غصه ها را و شب
نازل شونده را و مثل دفع کردن تو بشمشیر استخوان
کله اسب را و طارق بدل بعض است از هموم
و ضرب متضمن معنی دفع است و شاهد در
حذف نون خفیفه است بعد از فتحه جهة ضرورة
شعری فَلَنُعْجِبَنَّ مِنِّي وَمِنْ يُعَيْلِنَا لِمَا أَتَيْنَ خَلْقًا
مَقْلُولَنَا یعنی بتحقیق که تعجب گردانند از من
و از مصاحبم چون دیدند ما را کهنه و چرکین و شتاب
کننده و یعیلنا تصغیر یعلی است که اسم کسی است
و شاهد در حرکت دادن یا است برای ضرورة
شعری و عدم و عدم تنوین از جهة منع

صرف تبصّر خلیلی هل تری من ظعاین سوالک
نقبا بن حزمی شعبعب یعنی نگاه کن ای دوست
من آیا میتوانی ببینی کجاوه‌ها را که میروند و سالکند
راه باریک را در کوه میان آن دو مکانی که محیط اند
به شعبعب و شاهد در تنوین دادن ظعاین
برای ضرورت شعری و حال انکه غیر منصرف
است و ممن ولدوا ذوا الطول وذو العرض
یعنی از کسانیکه زاییدند ایشانرا بنی عامر صاحب
بلندی و کشادی اند و شاهد در غیر منصرف
شدن عامر منصرفاست جهة ضرورة شعری
که سوای علمیت سبب دیکر ندارد طول و عرض

کنایه از جثه

کنایه از جثه وعظم بطن است اذن والله
نرمیهم بحرب یشیب الطفل من قبل المشیب
یعنی اکر شما مرتکب فلان امر شوید در جزای
او قسم بخداوند عالمیان که میاندازیم ایشانرا
با حربی که پیر شوند اطفال پیش از رسیدن
به پیری و شاهد در نصب دادن اذن است ناصبه
که مهمل شده از عمل جهة وقوع او میان قسم
وجوابش لاستسهلن الصعب او ادرک
المنی فما انقادت الآمال الا لصابر یعنی هر اینه مرا
باید که آسان بشمرم کارهای شمارا تا اینکه
برسم آرزو را و مطیع نباشد امیدها مکر

براى صاير وشاهد در ادرك است كه منصوب
است بان مقدره بعد از او بمعنى الى ان و
كُنْتُ اِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا
اَوْ تَسْتَقِيمَا يعنى بودم من كه هر كاه مى فشردم
نيزه هاى قوم را مى شكستم كعوبهاى ان
نيزه ها را مكر انكه راست مى شد كه امكان نداد
وشاهد در او است بمعنى الى ان و منصوب است
مضارع بعد از او باضمار ان نا ناقَ سِيرِى
عَنَقًا فَسِيحًا اِلَى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا يعنى اى
ناقه سير كن نوعى از سير خوب سير با وسعت
اقدام بجانب سليمان پس استراحت خواهى كرد
وشاهد در

وشاهد در فنستريحا است كه منصوب است
بان مقدره بعد از فاء جواب امر رَبِّ وَفِّقْنِى
فَلَا اَعْدِلَ عَنْ سَنَنِ السَّاعِينَ فِى خَيْرِ سَنَنِ
يعنى خداوندا توفيق ده مرا اينكه عدول نكنم
از طريقه سعى كنندكان در طريقت خير وشاهد
در نصب لا اعدل است بعد از فاء سببيه
در جواب دعاء يَا ابْنَ الْكِرَامِ اَلَا تَدْنُوا
فَتُبْصِرَ مَا قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا
اى پسر كرام چه ميشود اينكه نزديك انكه نزديك
شوى پس ببينى چيزى را كه خبر داده اند ايشان
بتو او را پس نيست بيننده مثل شنونده

وشاهد در نصب تبصّر است از جهت اين
كه در جواب عرض واقع شده لولا تعوجين يا
سلمى على دمن فتخذى نار وجد كاد يفنينى
يعنى چرا ميل نمى نمائى اى سلمى بر بيابان مهجور پس
فرونشيند آتش شوق كه نزديك است فانى
گرداند وشاهد در نصب تحذى است
باعتبار وقوع او بعد از لولاى تحضيضيه
ألم تسئل الربع اقواء فينطق وهل يخبرنك
اليوم بيداء سملق يعنى آيا نمى پرسى تو منزل را
كه اين صحراى دخالى است پس جواب دهد ان
منزل را و آيا ميتواند كه خبر دهد تو را امروز بيابان

سملق واين

سملق واين اسم صحرائى است كه هرگز در وى نبات
نميرويد وشاهد در مرفوع بودن ينطق است
كه خبر مبتداء است واز ماقبل قطع شده اى فهو
ينطق وهر چند كه نصبش غير جائز است اما قوافى
اشعار مرفوع شده فقلت ادعى وادعوا انّ
اندى لصوت ان ينادى داعيان يعنى پس گفتم
ان زن را كه فرياد كن ومن هم فرياد كنم بتحقيق كه
بلندترين صوت آن است كه از دو نفر صياد در بود
وشاهد در نصب ادعوا است بتقدير ان بعد
از واو جمع وادعى بصيغة الامر والياء فاعله
واندى اسم انّ واللام فى لصوت زائدة وان ينادى

داعیان خبر ان و بنادی صیغة المعلوم أَلَمْ أَكُ
جَارَكُمْ وَيَكُونَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ یعنی
آیا نبودم من همسایه شما با اینکه هست میان
وشما دوستی و برادری وشاهد در یکون است
که منصوبست بتقدیر ان از جهة وقوع او بعد
از واو مصاحبت که واقع است بعد از استفهام
والهمزة للاستفهام التقریری والمودة اسم یکون
والاخاء عطف علیه وهی الم اك مسلماً
لَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ
الشُّفُوفِ یعنی هر اینه پوشیدن عبا که عبارت
از رخت درشت باشد و روشن بودن چشم

من دوست

من دوستتر است نزد من از پوشیدن جامهای
شفاف نازک وشاهد در تقر است که منصوبست
بان مضمره از جهة اینکه در تأویل اسم باشد
تا عطف او بر اسم خالص صحیح باشد واین بیت
از زوجه معاویه است وقتی که بر سر او زن
دیگر خواسته بود واو از غصه این شعر را ادا
کرد لَوْلَا تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَأُرْضِيَهُ مَا كُنْتُ أُوثِرُ
أَتْرَاباً عَلَى تُرُبِ یعنی اگر نبود چشم داشت
سائلی و راه گذری از من پس راضی ساختن
او را نمی باشم من اینکه اختیار کنم همسالان
خود را بر همسالان خاص یعنی اگر نه بخشم مال

خود را با ثرب بیس تمی ماند ازبرای غیر نصیبی و
شاهد در فارضیه است که منصوبست بان بعد
از فا که معطوفست بر اسم خالص والمعترّ
المعترض للمعروف والاحشا والاثراب جمع
ثرب بکسر الثاء المثلثة وسکون الراء و
ثرب الرجل ان یولد فی الوقت الذی ولد فیه
فیسا و یرئی ستنه والمعنی لولا توقع من یعرف
عن فعل المعروف وارضاء ما اثر الشاعر المساوی
یعنی فی وسنّ علی المسوی له فی سنه وهذا
البیت لا یخلو عن اشکال لئن وقتلی سلیکا
ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر یعنی

بعد دیشنکه کشتن

بعد دیشنکه کشتن من سلیکا را و بعد از ان
دیه دادن من اورا مثل گاو نر است که زده
میشود هنگام اکراه گاو ماده از خوردن آب
از جهت اینکه چون صاحب شیر است آزار او مضر
است پس گاو نر را میزنند تا او از خوف اطاعت
کند واو وقتلی بمعنی مع است و برای عطف نیست
و سلیکا بصیغه مصغر مفعول قتل است و سلیکا
اسم رجل و شاهد در نصب مضارع است بعد
از ثم تبقله ان با عطف بر اسم خالص صحیح شاید
و کالثور خبر ان و یضرب صفت لان اللام للعهد
الذهنی والحالیة محتملة ولما یظهر لی الی الان

ولما ظرف لیضرب وقال
بعض الافاضل
صح

وجه صحة هذا التشبيه ترضى النفس به وما
يخطر ببالي في جواب قول السيد ان وجه التشبيه
الهيئة المنتزعة من الشطر الاول للثاني وقيل
مراده خوف غير المقتول منه باعتبار قتله سابقا
وفيه ما فيه ولست بحلال التلاع مخافة و
اني متى يسترفد القوم ارفد يعني نيستم كه بها
حلول كننده در ميان پشتها از ترس مهمانها بلكه
با اعلاء واين قدر هست كه هرگاه طلب يارى
وعطا كنند بجا مى آرم وشاهد در متى ادات
شرط است كه جزم كرده دو فعل را بعنوان شرط
جزاء التلاع بكسر التاء جمع تلعة وهي ما ارتفع

من سبيل الماء

من سبيل الماء وانخفض من الجبل وقرار الارض
اذ ما اتيت على الرسول فقل له حقا عليك
اذا اطمأن المجلس هرگاه اتيان كنى بر رسول بگو
مر او را كه سخن او راست مر تو را هرگاه آرام بگيرد
مجلس اينكه طرف ما را نگاه دارى وشاهد در جزم
كردن اذ ما است دو فعل را فاصبحت انى تأتها
تلتبس بها يعنى چون داخل صبح شدى هرگاه اتيان
كنى تو هجران محبوب را درآويزى با او وشاهد در جزم
دادن انى است دو فعل را واذا تصبك خصاصة
فتجمل يعنى هرگاه برسد بتو فقر ودرويشى پس صبر
كن وشاهد در جزم دادن اذا است دو فعل را

اما در نظم بسیار است چه در نظم نادر است از دواه علی
وقطع کلام بغایت است ان تصرموها وصلناکم وان
تصلوا ملأتم نفس الاعداء اردها یعنی اگر
قطع کنید شما با ما مواصلت میکنیم واگر مواصلت
کنید پر خواهید کرد دلهای دشمنان را از
حیثیت خوف وشاهد در آن دو موضع است
شرط مضارع وجزا ماضی است دسّوا بان القوم
ان قد دوا علیک لیشفوا صدورا ذات توغیر
یعنی پنهان فرستاد آن زن رسول را باینکه این جماعت اگر
فایق شدند بر تو شفا می یابند صاحبان کینه وعداوت
از حیثیت سینهها ودلها وشاهد در وقوع شرط است

ماضی وجواب مضارع وان اتاه خلیل یوم ذی
مسغبة یقول لا غائب مالی ولا حرم یعنی اگر
بیاید او را دوست بطلبی در روز گرسنگی می گوید
که مال من غایب نیست تا عذر گویم وکسی نیز از من
محروم نشد تا تو نیز محروم شوی وشاهد در وقوع
شرط است ماضی وجزا مضارع اما مرفوع یا اقرع ابن
حابس یا اقرع انک ان یصرع اخوک تصرع یعنی
ای اقرع پسر حابس ای اقرع بدرستی که ترا معلوم باشد
که اگر برادر تو کشته شود تو نیز کشته میشوی وشاهد
تصرع است که جزا واقع شده ومجزوم نیست با آنکه
فعل شرط مضارع است ومجزوم واین ضعیف است من

يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اللّٰهُ يَشْكُرُهَا وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللّٰهِ
مِثْلَانِ يعنى اكر بجا بياورد كسى خير أخدا او را جزاى
خير ميدهد پس شر مثل هم اند نزد خدا و نزد عاقلان
وشاهد در الله يشكرها است كه جمله اسميه
جزا واقع شده بى فاء و اين ضعيف است وَمَنْ
تَقَرَّبْ مِنَّا وَيَخْضَعُ نَحْوَهُ وَلَا يَخْشَ ظُلْمًا مَا أَقَامَ
وَلَا هَضْمًا يعنى كسيكه نزديكى جويد و خضوع
و فروتنى كند ما او را پناه ميدهيم بايد كه نترسد
ظلم را و نه شكست را مادام كه نزديك است
با و شاهد در يخضع است كه منصوب است
بتقدير ان و عطف است بر يقرب مجزوم و يقرب

فعل شرط

فعل شرط است و نحو مجزاى شرط فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ
لَهَا بِكُفْوٍ وَإِلَّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ الْحُسَامُ پس طلاق
كن آن زن را از جهت انكه نيستى تو مناسب او
و اكر طلاق ندهى بلند ميشود بالاى سرت شمشير
وشاهد در حذف فعل شرط بعد از ان و تقديرش
ان لم تطلقها يعل الخ قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى
وَإِنْ كَانَ فَقِيرًا مُعْدِمًا قَالَتْ وَإِنْ دختران
عم اى سلمى اكر شوهرت بى چيز و مفلس شده بود
ميكفتند سلمى كفت در جواب هر چند بى چيز باشد
راضيم و شاهد در حذف جزا است بعد از حرف
شرط اولا و در حذف شرط و جزا است بعد از

ایضا
ان دو مرتبه انیه چنانکه می باید طبع سلیم از معنی
مذکور شد ای ان کان فقیرا رضیت قالت وان
کان فقیرا معدما رضیت لئن کان ما حدثته الیوم
صادقا اصم فی نهار القیظ للشمس بادیا قسم
بخدا که خبر داده شد بمن او را امروز اکر راست باشد
روزه خواهم کرفت در روز تابستان در حالتی
که افتاب بالای سر من باشد و شاهد در ذکر جواب
شرط است که اصم باشد و ترک جواب قسم با تقدم
قسم و ترجیح بشرط ولو ان لیلی الاخیلیة
سلمت علی ودونی جندل وصفائح لسلمت
تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من

جانب القبر

جانب القبر صائح یعنی اکر لیلی از قبیله اخیلی
سلام کند بر من در حالتی که نزد من باشد سنکها
و سنکهائی که فرش شده در قبر من هر اینه من نیز
سلام خواهم کرد سلام خوشحالی یا بلند خواهد
شد بجانب او صدای بلندی از جانب قبر و
شاهد در لو است که ایجاد در مستقبل استعمال
شده لو ان حیا مدرك الفلاح ادرکه ملاعب
الرماح یعنی اکر موجودی زنده ودریابنده
خود و نجات را در میامنت او را کسی که باشد
کر نیزها است و شاهد در واقع شدن اسم است
خبر برای ان که مراد لفظ مدرك است و حیا اسم

اتی و مدرک الفلاح جزها و ادرکه جواب لو
لا و لو نعطی الخیار لما افترقنا و لکن لا خیار
مع اللیالی یعنی اگر عطا کرده میشدیم ما
اختیار را هر اینه از هم جدا نمیشدیم و لکن اختیار
نیست با روزگار و شاهد در اقتران جواب لو است
بکلمه بلام و اصل این است که مقرون نباشد
و عدم اقتران اکثر است اذا عاش الفتی مائتین
عاما فقد ذهب اللذاذة و الفتاء یعنی هر گاه
زندگانی کند مرد جوان دویست سال پس بتحقیق
که دفع شد لذت جوانی و لذت او و شاهد در منصوب
بودن مائتین است و اصل این بود که مجرور باشد

بالاضافة

بالاضافة الطرط لتلبس بالرجاء فکائن الماخم بسرة
بعد عسر یعنی بند بل کثیر تو صیلی را با امید پس چه
مقدار صاحب الحی که تعقیب شده است او را آسانی
بعد از دشواری و جر علی صیغة المجهول ای قدر
و کائن علی وزن کاع مثل کم فی الابهام و الا
فتقار الی التمیز و شاهد در المالث که منصوب
است و تمیز واقع شده برای کائن اتوا ناری فقلت
منون انتم فقالوا الجن فقلت عموا ظلاما یعنی امدند
جمیع بنزد آتش من پس من گفتم کیستید شما گفتند
ما جنیم و من جواب گفتم که شب شما خوش و خرم
شما دوشن و شاهد در منون است که در او دو

که در او دو
۱۳

شدو ذاشت یکی الحاق واو و نون در حال

وصل و دیگری تحریک نون با حکایت مقدر

محل و فسد تالُّكَ من تمرٍ ومن شیشاءِ ینشب

في المسعلِ واللهاءِ یعنی ایمرد حاضی بفریاد می طلبم

تو را از دست خرما و غوره خرما که این صفت دارد

که معلق می ایستد در کودی گلو و بالای گلو و

یعنی اغلای حلق را الی میگویند باعتبار جزئی

که در او معلق می ایستد و شاهد در لهاء

مقصود است که ممدود شده برای ضرورة

شعری علی صحوٍ وفا الدهر او دو ولا انتهائید

للنا اللذ من لمائها فتستریح النفس من

ذفراتها

ذفراتها یعنی شاید اینکه تو آیب دو زکار یاد ولهها

او باعتبار رمال و حرب غالب کرد انه ما را بر شده

از شدتهای او تا بدان سبب استراحت کند نفس

از سختیهای او و شاهد در ذفراتها است که ساکن

شده فاء و اصل این بود که متحرک شده باشد انا

ابنُ ماويةَ اذ جدّ النقرُ وجاءت الخيلُ واثاثي

زمر یعنی منم پسر ماویه اسم زنی است زمانی که کوشش

کنند فرس و بیایند سواران و بیاید مراجنك

و این کنایه است از شجاعت در حال حرب و اذ

ظرف است بمعنی حین و شاهد در نقر است که

ضمه را نقل کردند با قبل او که قاف است در

حال وقف چنانکه دیگری می گویند هذا بکر
حین وقف یا اسدیا لم اکلته لمه لو خافک
الله علیه حرمه یعنی ای مرد اسدی از قبیله
اسد چرا خوردی او را چرا او را گر میتر ساند تو
داخل بود حرام میشد بر تو وشاهد در حذف
الف ما استفهام است بسبب دخول حرف جر
وسکون میم برای ضرورة شعری یا رب یوم لی لا
اظلله ارمض من تحت واضحی من علیه یعنی ای قوم
لیبا روزها که مرا سایبان نبود در آن روز گرم بود
زیر پای آفتاب از بالای سر من که ملاقات کردم
چنین حالت را وجواب رب محذوف است ای لقیت

والمنادی یحذف

والمنادی یحذف وفای یا قوم بعد جواز دخول الاداة
علی الاداة وشاهد در الحاق هاء سکت است
بکلمه علی که اسم مبنی است فشبه بناء علی عارضة
بلدومی واما ابو علی الفارسی فلم یجعلها للسکت
بناء علی اشتراط اللزوم لقد خشیت ان اری
جدبا مثل الحریق وافق القصبا یعنی به تحقیق که
میترسم بر خودم سال قحط را مثل بر خوردن آتش
نیستان را وشاهد در جدبا است که مشدد
شده یا برای ضرورة واصل تخفیفا است وکان
اصله جدبا بسکون الدال وتخفیف الباء
فنقلت حرکة اللام فی الوقف الی ما قبله وقف

عليه بالتضعيف على حاله والاستشهاد بالمصراع

الأول اولى لسكون ما قبل الآخر الحق أنّ اذا رابا

تبا علت او انبت حبل ان قلبك طاير يعنى

يعنى ابا حق است از جهة اينكه دود شد

خانه محبوبه با كسيستة ولسمان محبت را

براى او دل تو دوره واز است كه لى آرام شده

تسهيله
وشاهد در همزه ثانى از همزتين است بين

بين يعنى ميان الف وهمزه والهمزة الاولى

للاستفهام والثانية همزة اداة التعريف و

الحق مبتدا آن قلبك خبره وانبت من البت

بمعنى القطع والله اعلم بالصواب واليه المرجع

والمآب

والمآب تمت كتاب شواهد السيوطي

بخط الحقير غلام علي

از جناب مستطاب

شريعت مآب

آخوند ملا

ميرزا محمد

الجامي

مستعجلا في يوم من شهور سنة ... من الهجرة

المقدسة النبوية

على هاجرها

الف الف سلام وتحية وانا الملتمس الدعا